و مسئله هاے دقیق بخاطر میرسید که حل آن جز بکلام الهی و استاد
ذات نامتناهی امکان نداشت چون قران عظیم و فرقان کریم اکثری
مرموزست و امروز داننده آن رموزها کمیاب خواست که جمیع کتب
سماوی بنظر در آورد تا از همان کلام الهی که خود تفسیر خود است
اگر در کتابے مجمل باشد در کتابے دیگر مفصل یافته شود و از آن تفصیل
آن اجمال دانسته گردد نظر بر توریت و انجیل و زبور و دیگر صحف انداخت
اما بیان توحید در آنها مجمل و مرموز بود و از ترجمه هاے سهل که اهل غرض
کرده بودند مطلوب معلوم نگردید در پے آن شد که از چه جهت در
هندوستان وحدت عیان گفتگوی توحید بسیارست و علماے ظاهری
و باطنی طائفه قدیم هند را بر وحدت انکارے و بر موحدان گفتاری
نیست بلکه پایه اعتبارست برخلاف جهلای اینوقت که خود علما را
قرار داده اند و در پے قتل و آزار و تکفیر و انکار خداشناسان و
موحدان افتاده جمیع سخنان توحید را که از فرقان حمید و احادیث
صحیح نبوی صریح ظاهرست رد مینمایند و رهزنان راه خدا اند
بعد از تحقیق این مراتب معلوم شد که درمیان اینقوم قدیم پیش از جمیع
کتب سماوی چهار کتب آسمانی که رگ وید و ججر وید و سام وید
و اتهربن وید ست بر انبیاے آنوقت که بزرگترین آنها برهماست

باجمیع احکام نازل شد ومعنی ازهمین کتابها ظاهرست وخلاصه
این چهار بید راکه جمیع صد هزار اشلوکست واشغال توحید صرف دران
مندرجست وآنرا اوپنشد میامند وابنای این زمان آنرا جدا ساخته
بران تفسیرها بشرح وبسط تمام نوشته اند وهمیشه آنرا بهترین عبادت
دانسته میخوانند - این حق جوی خودبین را چون نظر بر اصل وحدت
بود نه بزبان سریانی وعربی وسنسکرت خواست که این اوپنشدها را
که گنج توحید بود دانندگان آن درآنقوم هم کم مانده اند خود بزبان
فارسی بی کم وزیاده بیغرض نفسانی به عبارت راست راست لفظ
بلفظ ترجمه نموده بفهمید که اینجماعه آنرا از اهل اسلام اینقدر پوشیده
وپنهان میدارند دران چه سریست وچون درین ایام بلده بنارس
که دارالعلم اینقومست تعلق باین حق جوی داشت پنڈتان و
سنیاسیان که سرآمد وقت وبید واوپنشد دان بودند جمع ساخته
خود اینخلاصه توحید را که اوپنشد یعنی اسرار پوشیدنی باشد ونهایت مطلب
جمیع اولیاء اللہ است درسنه هزار وشصت وهفت هجری بیغرضانه ترجمه
نموده - هرمشکلی وهر سخن بلندی که میخواست وطالب آن بود و
میجست ونمی یافت ازینخلاصه کتاب قدیم که بیشک وشبهه اولین
کتاب سماوی وسرچشمه توحید وبحر تحقیق است ومطابق قرآن مجید

بلکه تفسیر آیت صریح ظاهر میشود و این آیة بعینه در حق این کتاب قدیم ست

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ تَنْزِيلٌ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ

یعنی قران کریم در کتابیست که آن کتاب پنهانست و او را مس نمیکند بجز دلکیکه مطهر باشد و نازل شد از پروردگار عالمیان

و مشخص و معلوم میشود که این آیت در حق توریت و زبور و انجیل نیست بلکه از لفظ تنزیل خنسین معلوم و ظاهر میشود که در حق لوح محفوظ هم نیست و چون او پنهان شد که سر پوشیدنی ست اصل این کتابست و آیتهای قران مجید بعینه دران یافته میشود پس تحقیق شد که اینکتاب مکنون کتاب قدیم باشد و ازین این فقیر را نادانستها دانسته و نافهمیدها فهمیده شد بغیر از منتفع شدن خود و اولاد خود و دوستان خود و طالبان حق مطلبی و مقصدی نبود سعادتمندی که غرض نفس شوم را گذاشته خالصا لوجه الله این ترجمه را که به سر اکبر موسوم گشته ترجمه کلام الهی دانسته ترک تعصب نموده بخوانند و بفهمند بزوال و بیخوف و بی اندوه و رستگار خواهد شد

تفسیر الفاظ مستعملہ کتاب ہذا

اوم اللہ و پرنو ہم نام ہمین اسم ست یعنی ختم کنندہ سرہا برمہہ آفریدگار ایشور صاحب نارایں ذاتیکہ او در ہمہ ا وہمہ درو ست ست چت آنند ہستی و علم و سرور لوک عالم برمہہ لوک عالم ذات برمہا لوک سدرۃ المنتہی کہ مقام جبرئیل ست سرگ لوک عالم بہشت انترکش لوک عالم فضا بہو لوک عالم زمین نرک لوک عالم جہنم جاگرت عالم ناسوت کہ حالت بیداریست سپن عالم ملکوت کہ عالم خواب ست سکہوپت عالم جبروت کہ حالت خواب با آرام ست تریا عالم لاہوت کہ عالم ذات ست آتما جان جاتما پرم آتما جان بزرگ جیو آتما روح متعلق بہ بدن بہوت آتما روح حیوانی مہا اکاش ذات محیط بہوت اکاش محیط عناصر اربعہ - پران نفس کیل کیا بی مجمع ارواح کہ حقیقت محمدی باشد ہرنیہ گربہہ مجمع عناصر لطیف پرجاپت پسران برمہا کہ بادشاہان شدند مجمع عناصر کثیف براٹ شخص کل رگ وید کتاب الہی کہ وزن حرفہای چہار مصرع

آن در عدد برابر باشد یجر وید کتاب الهی که حروف چهار مصرع
آن در عدد برابر نباشند سام بید کلام الهی که به آهنگ میخوانند
اتهربن وید کتاب چهارم الهی اوپنکهت ایه توحید که سر پوشیدنی
باشد منتر خلاصه بید براهمن قصه دان بید ادهیا باب چهند
وزن حرف ستویه مثل ہی ہی دہا ہا و ہو ہو - برہما جبرئیل
آدہیاتم بدیا آتم بدیا بشن میکائیل مہادیو اسرافیل رجوگن
صفت ایجاد ستوگن صفت ابقا تموگن صفت افنا دیوتا موکل
ہر فرشته گندہرب فرشته نغمه خوان اسر شیطان آودگیت
قرات با آهنگ اودگاتا قاری ارچن پرستش ارگهه ابیکه وقت
پرستش سیر زیند ماترا مدت خواندن یکحرف مفرد تیم ماترا سکون
اکار الف مفتوح اکار واو مضموم مکار میم ساکن ناد آواز
اناہد آواز مطلق مایا ارادت ازلی نه سبب نمودی بود ست رکر
اعتدال سه صفت تیرلوک عالم ارواح پدران پچهه اول نیمه اول ماه
پچهه دوم نیمه آخر ماه ایسان مابین مغرب و شمال نیرت مابین جنوب
و مشرق اگنی میان مغرب و جنوب آدت آفتاب که دوازده برج
سیر میکند بیسوا از حرارت غریزی کل عالم آسومید قربانی اسپ
جگیه قربان هوم انداختن چیزها در آتش یم ضبط حواس دنی

نیم ضبط حواس در دسنے آسن طریق نشستن یوت مشغولی
پرانایام حبس نفس و آن سہ قسمت پورک کشیدن نفس کنبھک نگاہداشتن
نفس ریچک گزاشتن نفس پرتیاہار دل را باز داشتن از خطرہ
دہیان تصور دہارنا دل بستن بیک چیز سماده استغراق بکلپ سمادہ
برخاستن ذکر و ذاکر و مذکور نربکلپ سماده خود را در و محو کردن
سنکلپ عزیمت نربکلپ ترک عزیمت ابہیاسا مشغولی
تپ ریاضت برہمچرج ترک جمیع لذات سنیاس ترک کل
جوگ یک کردن دو چیز را گیانی عارف اگیانی غیر عارف
بِدّیا علم اوِدّیا جہل بہوت زمان ماضی برتمان
زمان حال بہوکھیت زمان استقبال من دل چِت
خاطر بُدّہ عقل اہنکار انانیت انترجامی آنکہ در میان
دل باشد دسرِ دل بداند پرم آنند سرور بزرگ سمدر دریا
مہا سمدر دریاے محیط پرلے قیامت
کہنڈ پرلے قیامت صغری
مہا پرلے قیامت کبری
برہمانڈ کرہ عالم
تمت

اوم

ایش اپنشد

از

یجروید
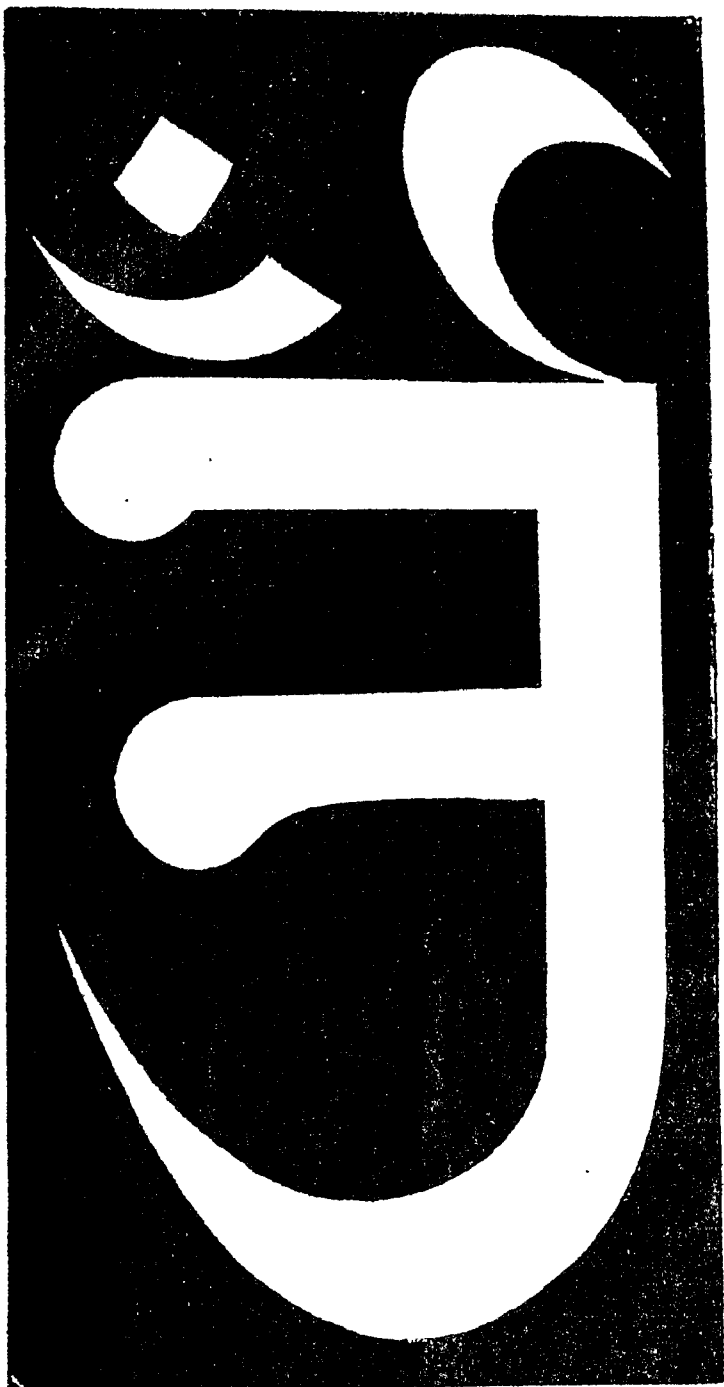
ایش بمعنی صاحب همه است و باس بمعنی پوشیده یعنی همه عالم
در صاحب عالم پوشیده و پنهانست آن صاحب عالم ظاهرست و عالم
درو پنهان هرچه نام و صورت دارد از صاحب عالم برآمده و در صاحب
عالم فرو میرود و در صاحب عالم می‌نماید و نمود اصل عالم که آتماست
راست و حق است و نام و صورت عالم که اودیا است دروغ و باطلست
و ازان نمود آتما که راست و حق است درآمده است یعنی راست و حق می‌نماید
یعنی نام و صورت عالم دروغ راست نماست و در حقیقت وجودی ندارد

پس باید که این دروغ راست نما را که از خود تصور کرده و با آن دل بسته بتعلق و
خواهش آنرا گزاشته به بیتعلقی خاطر و دل نه بستن به آن همه کارها و همه لذت ها
و همه ذوقها که میخواهی بکنی و در دل تعلق و آرزوی اینها نداشته باش دنیا و دولت
از کیست و از که شده است دیده میشود که از پیش یکی به پیش دیگری میرود و از یکی بدیگری
میرسد تا تو صاحب این نظر و این خیال نشده که بدانی که این نام و صورت در آتما است
و جز آتما هیچ موجود نیست اگر تا صد سال زنده باشی اعمال نیک را مگذار و نتیجه
آن مخواه یعنی سلوک و عمل بطلب نتیجه همیشه میکرده باش که رستگاری سالک
ازین راه است و راهی دیگر برای او نیست و چون اعمال نیک بکنی و نتیجه منظور نظر
نداشته باشی باین سبب اعمال بد هم بتو ضرر نخواهد رسانید و رستگار خواهی شد
و هر که این معنی را نه فهمد و اعمال را برای نتائج بکند او در عالم اسران که
عالم شیاطین است و تاریکی آن عالم را فرو گرفته است که هیچ چیز در نمی نماید
میرود و آنها خون خود را بدست خود ریخته اند که با وجود عقلی که باو آتما را
میتوان شناخت نشناختند و غفلت کردند - و آن آتما بیحرکت است
و یگانه است و دوم ندارد و از اندیشهٔ دل هم جلدتر است جمیع حواس ظاهری و
باطنی باو نتوانند رسید هر جا که حواس خمس در آنجا توانند رسانید او پیشتر از حواس در آنجا
حاضر است و با آنکه حرکت نمیکند بیشتر از همه دوندها بآنجا رسیده است -
هر آنگاه گرهبه که همه را عمل میکنانند و به نتائج اعمال میرسانند در همان آتما است یعنی آنها

محیط همه است و متحرک همان آنماست اندرون همان آنماست دور همان آتما
ست نزدیک همان آتماست بیرون همان آتماست هرکه همه عناصر و همه عالم را
در خود به بیند و خود را در همه عناصر و در همه عالم به بیند او در هیچ چیز مکروه نماید
و از هیچ چیز نفرت نکند و هیچ چیز در نظر او بد در آید - چه عارف و گیانی که
همه خود شده است و او را دوم نمانده است با که محبت کند و از که نفرت نماید
و آن عارف و گیانی که آتما شده است محیط است و منزه است و بی بدنست او
بی نقصانست او بی رگست او پاک از صفت ایجاد و ابقا و افناست او
بیگناه است و عملیست و مبرّا از اعمال نیک و بد او همه دان و همه بین است او
بزرگ بزرگانست و بالای بالاهاست و هستی خود است همه عالمها را
به اقسام بدنهای او پیدا کرده است و کسانیکه نظر بر نتیجه اعمال دارند و مشغول
مایا اند آنها در تاریکی عظیم در می آیند و آنهائیکه عمل نکرده اند و دل اینها از
سلوک پاک نشده است نافهمیده به تقلید سخنان توحید و گیان میگویند
اینجماعه از انجماعه که بسبب نظر داشتن بر نتیجه بتاریکی عظیم در می آیند بدتر اند و در
تاریکی عظیم تر در می آیند و آنهائیکه میگویند که نتایج اعمال نیک دیگرست و نتیجه
معرفت و گیان دیگر این را قبول مکن هر دو یکیست چه از عملیکه بیخواهش نتیجه کند
از ان بیگناه و پاک شده بمعرفت میرسد و عین حق میشود و آنهائیکه بذات
صرف مشغولی میکنند تنزیهی اند و آنهائیکه بصفات محض مشغولی میکنند تشبیهی اند

و هر دو قوم میگویند که نتیجه اعمال تنزیهیان دیگرست و نتیجه اعمال تشبیهیان دیگر این هر دو
قوم هم در تاریکی عظیم در می‌آیند - باید تشبیه و تنزیه او ذات مطلق را و معتقد را یکی دانسته
و دل خود را بآن مشغولی پاک کرده و بمعرفت یگانگیان رسیده رستگار شوند - هر که عمل
نیک کند و نظر او بر نتیجه او نباشد و هر که مشغولی کند و نظر بر نتیجه عمل نداشته باشد
نتیجه این هر سه قوم مکت و رستگاریست که عبارت از محو شدن در حق است
هر که مکت و رستگار میشود جمیع حواس ظاهری و باطنی او با بدن لطیفش و بعد از مردن او
در هرن گربهه که مجمع عناصر صرفست محو میشود و جیو آتمای او با آتمای او یکی میشود و بدن
کثیف او خاک میشود و در وقت مردن یگانگیان عارفان اعمال و نتیجه اعمال
خود را میگویند که ای اعمال ما باز ما یاد خواهید کرد و ای نتایج اعمال ما باز ما یاد خواهید کرد
که ما هرگز نظر بر عمل و نتیجه عمل نموده است و بنور ذات میگویند که ای جوتی سروپ
یعنی ای ذاتیکه صورت نوری ما را براه نیک ببر و بدولت بزرگ رستگاری برسان
که داننده همه عملهای مائی و گناههای ما را بیامرز ترا بسیار مستکارست یعنی ترا بسیار
تواضع هست یگانگیان میدانند که پرشیکه در آفتابست و آن ذاتیکه عین نورست
آن پرش منم و برهمه که آفریدگار همه است منم و چدآکاش که ذات مطلق است منم

تمام شد اوپنشد ایسا باس که برهمه ودیا بزرگست
یعنی علم آفریدگار بزرگ از یجر وید

اوم

کین اپنشد

از سر اکبر مترجمہ دارا شکوہ

سنہ ۱۹۱۰

[illegible]
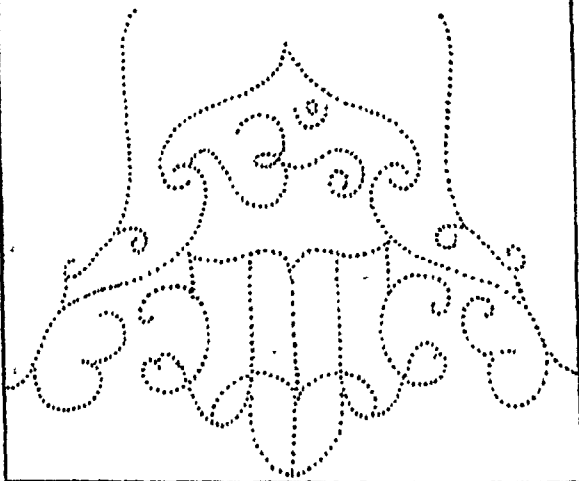
طالبان پرجاپت از پرجاپت پرسیدند که دل بحکم و خواهش
که حرکت میکند و روانه می شود و پران که اصل همه است
بحکم و خواهش که حرکت میکند و روانه میشود و گویائی بحکم و
خواهش که کار خود میکند و چشم و گوش بگفته کدام موکل کار خود
میکند- پرجاپت گفت گوش گوش بحکم شنوائی ها
و دل بدل دلها و گویائی با گویائی گویائی ها و پران به پران
پران ها و چشم به بینائی بینائی ها- هرکه این موکل ها را
که نور نورهاست بداند ای عارفان راسخ ثابت قدم او
بعد از گذاشتن تن بزوال و مکت و رستگار میشود و آن
ذاتیست که باو بینائی نمیرسد و گویائی باو نمیرسد و دل باو

نمیرسد هرگاه که از دل فهمیده نشود و بعلم فهمیده نشود اورا
چگونه توان فهمانید او از دانستها و دانستها برتر است از
بزرگان سابق همچنین شنیده ایم که ذاتیکه گویائی باو نمیرسد
واو بگویائی میرسد همان را برهمه بدان و هرچه بگویائی در
می آید آن برهمه نیست او بینهایت ست و آنچه بگویائی درآید
نهایت دارد و انچه نهایت دارد برهمه نیست وذاتی که
دل باو نمیرسد او بدل میرسد همانرا برهمه بدان - هرچه بدل در
آورده شود آن برهمه نیست او بنهایت نیست وانچه در دل
برسد نهایت دارد وانچه نهایت دارد برهمه نیست وذاتی که
بینائی باو نمیرسد او به بینائی میرسد همان را برهمه بدان و هرچه
به بینائی درآید آن برهمه نیست اوبی نهایت ست وانچه به بینائی
درآید نهایت دارد وانچه نهایت دارد برهمه نیست وذاتیکه
شنوائی باو نمیرسد واو به شنوائی میرسد اورا برهمه بدان وانچه
به شنوائی درآید نهایت دارد وانچه نهایت دارد برهمه نیست
وذاتیکه حرکت پران باو نمیرسد واو به پران میرسد اورا برهمه بدان -
وانچه حرکت پران باو برسد آن برهمه نیست اوبی نهایت ست وانچه
حرکت پران باو برسد نهایت دارد وانچه نهایت دارد برهمه نیست

ای مرید اگر تو بفهمی که پیر من بسیار خوبست و فهمیده است این فهمیدگی تو هیچ نیست چه خود را و پیر خود را و فهمیدگی پیر خود را جدا جدا ساختی فهمیدگی خوب آنست که خود را برهمه بدانی باید که فهم و فهمنده و فهمیده یکی شناسی و بس و اگر در فرشتها برهمه را شخص منحصر در یکی دانی اینهم خطاست چه او در همه است و اگر تو دانستی که همین منم همین حق ست همین برهمه است فهمیدی

مرید گفت من بفهمیدم پیر گفت اگر نفهمیدی چون میگفتی که من نفهمیده ام چه از همین من نفهمیدم گفتن تو معلوم میشود که خود را فهمیده دیگر گفتی که من نفهمیده ام پس دو چیز فهمیدی یکی خود را دیگر نفهمیدن خود را پس هر دو فهم در تو ثابت شد و فهمیدگی عین برهمه است پس برهمه را فهمیدی چون میگوئی که برهمه را نفهمیده ام درمیان اینجا عه که ما نشسته ایم هر که خود را فهمید که من نفهمیده ام همان فهمید همین قدر فهمیدست هر که بگوید من فهمیده ام او نفهمیده است چه فهم باو نرسد هر که نفهمید او فهمید و هر که فهمید او نفهمید و هر که فهمید بیان نکرد و هر که بیان کرد او نفهمید فهمیدن او نا فهمیدگیست و نا فهمیدن آن فهمیدگی هر که اینچنین فهمید او بیزوال شد او رستگار شد و بکمال بزرگی

وقوت خود رسیده وانیکه گفته اند که معرفت سبب رستگاریست
همینست معرفت شناختن خودست ورستگاری رسیدن بخود
اگر تو اینچنین فهمیدی حق وراستی واگر چنین نفهمیدی نیست و باطلی
هرکه درهمه اورا فهمید او این عالم را گزاشت رستگار و بیر دل او
شد تمام شد براهمن۔

براهمن نقصه پیدایش وقتی که میان فرشتها و جنیان خصومت و جنگ
شد و فرشتها ظفر یافتند دانستند که فتح ها را ما کرده ایم اما این فتح
را برهمه با آنها داده بود آفریدگار دانست که اینها در دل خود
غرور بهم رسانیده اند هریک از فرشتها درمیان یکدیگر درپی
تحقیق شدند وخصومت ونزاع درمیان آنها افتاده هرکدام
میگفت این فتح را من کرده ام آفریدگار بجهت رفع نزاع
درمیان آنها بصورت عجیب آدم که سزاوار تعظیم بود ظاهر شد
و فرشتها او را نشناختند بموکل آتش که روشنی ... او رهنمای
ایشان و همه است رفته گفتند که ای آتش رهنما رفته بفهم
که اینکه نو پیدا شده کیست آتش قبول کرده رفت و هیچ
ازان سزاوار تعظیم نتوانست پرسید آن صورت سزاوار
تعظیم از آتش پرسید که تو کیستی جواب داد که من آتشم من

روشن کننده همه ام آن سزاوار التعظیم پرسید که در توجه قوت
و قدرتست آتش گفت در من این قدرتست که من همه چیز را میتوانم
سوخت آن سزاوار تعظیم کاهی کنده پیش او نهاد و گفت
این را بسوز آن آتش هر قدر قوت و قدرتی که داشت برای
سوزانیدن آن کاه بفعل آورد آن یک پر کاه را نتوانست سوخت
شرمنده شد آمد به فرشتها گفت که من این صورت عجیب را
نمیتوانم فهمید فرشتها پیش باد رفته گفتند ای باد تو رفته
تحقیق این صورت عجائب آدم نما که این کیست باد قبول کرده
پیش آن سزاوار تعظیم رفت و هیچ از و نتوانست پرسید۔
آن سزاوار التعظیم از باد پرسید که تو کیستی جواب داد که من بادم
من رونده مابین آسمان و زمینم آن سزاوار تعظیم پرسید
که در توجه قوت و قدرتست باد گفت من بردارنده و پرانده
همه ام آن سزاوار تعظیم بطریق سابق کاهی کنده پیش او
نهاد که این را بردار و پران باد هر قدر قوت و قدرتیکه داشت
برای برداشتن و پرانیدن آن. پر کاه بظهور آورد آن۔
پر کاه را نتوانست پرانید فرشتها پیش اندر رفته گفتند که
ای پادشاهان ما یان شما رفته تحقیق اینصورت نمائید

که این آدم عجیب سزاوار تعظیم چیست اندر قبول نموده پیش آن سزاوار تعظیم رفت و بمجرد رسیدن اندر آن سزاوار تعظیم آنکه اندر چیز پرسد لیکا یک غائب شد اندر بجای آدم زن خوش صورتی دید که نامش اُما بود و بصورت پاربتی که زن رودرست مهادیو بود اندر از آن زن پرسید که این آدم عجائب که درینجا بود و غائب شد که بود آن زن که اُما نام داشت گفت که این برهم بود یعنی آفریدگار بود و فتح جنیان را که شما بخود نسبت میدادید و از آن فتح خوشحال میشدید آن کننده فتح این بود اندر دانست که این آدم عجائب سزاوار تعظیم آفریدگار است بهمین سبب این سه فرشته که آتش و باد و اندر باشند به برهم رسیدند و بزرگ فرشتگان شدند و درمیان سه فرشته اندر بزرگتر شد چرا که اول او آن سزاوار تعظیم را فهمید که برهم است و این بید کلام همان سزاوار تعظیم ست که مثل برق از نظر غائب شد درمیان جمیع حواس همین جیو آتما مثل برق برهمی ست که بصورت آدم ظاهر شده بود و درمیان بدن آدمی همین دل روشنی کننده و خواهش کننده است همان برهمی که بصورت آدم عجیب ظاهر شد و از خواهش او اینا پید اگشته بود و همین دلی که با جیو آتما

یکیست آنرا برهم دانسته باو مشغولی کند هر که این سخنان که
مذکور شد بداند دل و جیو آتما را برهم دانسته مشغولی کند او
دوستدار همه جانداران گردد همه فرشتها باندر که پادشاه همه
است گفتند او بکهتی که این مشغولی را از آن بدانیم و بفهمیم
بما تعلیم کنید اندر گفت ریاضت بکنید و ضبط حواس بکنید
و عمل نیک را به استقامت موافق بید بکنید و بید بخوانید و آنچه
لازمه بیدست بجا آرید و راستی که اصل همه است پیشه کنید
همین اپنکهت ست یعنی ره نماینده حق هر که این اپنکهت
را بداند او جمیع گناهان خود را دور کرده در مقام بزرگ
مقیم گردد و در مقام بزرگ مقیم گردد

تمام شد کین اوپنشد

763/61

از اتهربن بید

اوم

کٹھ اوپنشد

از اتهربن وید

باج سروسس نام رکهیشری برای یافتن نتیجهٔ عمل قربانی که در وی هرچه داشته باشند
همه را باید داد بجا آورد او همه متاع خود را فروخته گاوان خریده بهمه
برهمنان داد و این گاوانی که به برهمنان داد همه پیر و زبون بود —
این رکهیشر پسری داشت نچکیتا نام با آنکه خردسال بود و نابالغ —
وقتیکه دید که پدر او اینهم گاوان که از زاییدن هم مانده اند برای دادن
برهمنان آورده است به خاطر آورد که پدر من اینچنین گاوها که آورده است
بمردم بدهد خوب نیست او طلب نتیجهٔ نیک دارد و به دادن اینچنین
گاوان بعالمی خواهد رفت که در آنجا نتیجهٔ نیک و سروری که باید نیابد
باز بخاطر آورد که هرچه داشت خود داد اگر مرا هم در راه خدا بدهد شاید
که نتیجهٔ نیک بیابد و با این نیت پیش پدر رفته با پدر گفت که ای پدر
مرا به که خواهی داد چون پدر جواب نداد این سخن را سه بار تکرار کرد پدر

اعتراضی شده گفت ترا بملک الموت خواهم داد این را از پدر شنیده
نچکیتا با خود فکر کرد که من از همه شاگردان و پسران پدر بهترم
تقصیر من چیست که پدر من چنین گفت و کدام فایده از دادن من به ملک
الموت باو خواهد رسید نچکیتا پدر را ازان سخنیکه او بروی غضب از زبان
برآورده متفکر شده دید به پدر گفت که ای پدر شما نظر بر پدران خود
بکنید که هر چه گفته اند باز ازان برنگشته اند الحال هم ظهر بقیه نیکان
همینست هرچه پیدا شده آخر فانی میشود - چنانچه غله پیدا شده می پزد
بعد ازان خشک میشود همچنین هست کار و بار این عالم پس آنچه گفته
که ترا بملک الموت خواهم داد مرا باو بده و خود را دروغگو مساز -
پدر گفت که ترا پیش ملک الموت فرستادم - نچکیتا پیش ملک الموت
رفت. چون بمنزل ملک الموت رسید ملک الموت در خانه نبود و بجای
رفته بود - نچکیتا سه روز در منزل او ماند و هیچ نخورد و نیاشامید
چون ملک الموت بخانه خود آمد اهل خانه بملک الموت گفت که برهمن که
بخانه کسی مهمان شود مثل آتشیست که آنرا باید به آب مهربانی فرو نشاند
باید که خبر او بگیرید و باو مهربانی کنید و برای پاشستن او آب ببرید
که در خانه شخصیکه برهمن مهمان شود و گرسنه بماند و او خبر برهمن نگیرد
و مهربانی نکند امید او بر طرف شود و چیزیکه آمدنیست بدست او نمی آید و از
برکت صحبت نیکان بی بهره میماند و اگر خود هم سخن نیک بگوید در دلها اثر
نمیکند و از نتیجه عمل نیک قربان و خیرات هم محروم میگردد و اولاد
و دولت او کم میشود و بانقسم بلاها مبتلا میشود. ملک الموت این را شنیده

پیش نچکیتا رفته گفت که ای برهمن لائق تواضع و ای مهمان عزیز
از بسکه سه روز در خانه من گرسنه و تشنه مانده گناه مرا بخش تواضع
من ترا است بدیهای من از برکت تو دور گردد و مرا خوشحالی نصیب شود
چون سه شب در خانه من گرسنه مانده سه چیزی که آرزوی تو باشد
از من بخواه نچکیتا گفت غمهائیکه پدر من از آمدن من به پیش تو رسانیده
است که حال پسر من چه خواهد بود آنرا از و دور کنید و او را خوشدل
سازید و غصه که پدر بر من داشت آنرا هم از پدر من برطرف سازید و مرا
که باز به پیش پدر فرستید چنان بفرستید که پدر مرا داند که پیش شما نیامده
از راه برگشته ام و بداند که شما باز مرا پیش پدر فرستاده اید ای
ملک الموت یک آرزوی من این بود ملک الموت گفت پدر تو
به گفته من چنانچه اول از تو خوشنود بود الحال هم خوشنود خواهد بود
و به فراغت خواب خواهد کرد و غضب او دور خواهد شد و ترا که از دهن
مرگ خلاص گشته خواهد دید خوشحال خواهد گردید این آرزوی ترا برآوردم
نچکیتا گفت که بهشتیکه دران هیچ ترسی نیست بجهت آنکه شما ملک الموت
اید در آنجا دخل ندارید و دران بهشت از پیری هم خطر نیست و مردم آنجا
از گرسنگی و تشنگی خلاصی یافته و بیغم شده همیشه در سرور میباشند
قربانی که از کردن آن به چنین بهشت میرسند شما این قربان را میدانید
بمن بیاموزید که من اعتقاد تمام بشما دارم و کسانیکه بآن بهشت میرسند
فرشته شده بی زوال میشوند این آرزوی دوم منست ملک الموت گفت
من آنرا هم بتو تعلیم میکنم بفهم از آن قربان که بعالم بی نهایت میرسند

چو موکل آن قربان صورت عالم کلست آن موکل در میان دل دانایان جا باشد و آن موکل پیش از همه بوده است و طریق عمل آن قربان را چنانچه در بهشت باو آموخت نچکیتا همه را یاد گرفته باز بملک الموت شنوانید ملک الموت بزرگ خوشحال شده و گفت که آنچه تعلیم کرده بودم خوب فهمیدی گفت برای اینکه من از تو خوشحال شدم یک چیز دیگر هم تو میدهم که امیعل نام تو در عالم مشهور شود یک تسبیح که در و فایده بسیار بود و اقسام نغمها میرسانید به او داد و نام این قربان را موافق نام نچکیتا ترناچ کیت گذاشت و گفت هر که سه بار این قربان را بخواند و بفهمد و بکند و پدر و مادر و استاد را راضی دارد و سه عمل نیک که خیرات و قربان و بید خواندن باشد بجا آرد از رفتن بعالمهای پست و مردن خلاص شود و موکل صورت کل عالم که با آتش قربان یکیست از برهمیکه هرنیه گربهه است پیدا شده است و این موکل داننده همه است و روشن ست و سزاوار تعریف ست و او را از بید دانسته و یقین حاصل کرده آرامی بیابد که آن آرام در بیان نگنجد و همین قربان ناچ کیت را هر که خوانده و فهمیده و عمل کرده و همه مصالح آن را در خود تصور نماید از دامهای که اعمال بد و نادانی و غفلت و خواهش و غضب و حسد وغیره است در همین عالم از قید اینها خلاص شده و از اندوه فارغ گشته ببهشت رفته در سرور دائمی میماند و این قربان که در آرزوی دوم از من طلبیده بودی و آن رساننده بهشت ست همیشه این قربان را بنام تو خواهند گفت آرزوی سوم از من بخواه نچکیتا گفت که آرزوی سوم من این است که در میان مردگان مردم را اختلافست بعضی میگویند که هرچه بود همین بدن بود

اینکه گذاشت دیگر هیچ نیست و جیو آتما را از بدن جدا نمی‌دانند و بعضی میگویند
که جیو آتما از بدن و عقل و دل و حواس جدا است بعد از خالی شدن بدن جیو آتما
بعالمیکه موافق عمل باشد میرود و من میخواهم که شما مرا ارشاد کنید تا از حقیقت
این سر اطلاع یابم که کدام حق است و کدام باطل ملک الموت گفت که
درین سخن فرشتها را هم شک افتاده است و این سخن بسیار دقیق است و بفهم در
نمی‌آید ای نچکیتا چیزی دیگر بخواه و مرا در جواب سوال معاف دار
نچکیتا گفت ای ملک الموت شما خود گفتید که این سخن دقیق است و
فرشتها هم درین شک افتاده اند و بآسانی فهمیده نشود پس من مثل شما
مرشدی از کجا خواهم یافت که مرا تعلیم کند و من از شک برآیم آرزوی
کلان من این است و من مثل این آرزوی دیگر ندارم ملک الموت برای
آزمایش صدق طلب او گفت که کثرت اولاد و درازی عمر آنها را از
من بخواه که هر یکی صد صد سال زنده بماند و دنیا و دولت و فیل و اسپ
و زر و پادشاهی تمام عالم از من بخواه و درازی عمر خود چندانکه از من خواهی
بطلب و مثل اینها هرچه خواهی از من سوای آرزوی سوم که کردی هرچه
خواهی بتو میدهم هر مطلبیکه درین دنیا یافتنی سخت است از من بطلب و
شک میار که هرچه بطلبی من بتو میدهم و این حوریها و سرودها و رقصها و ساز
و خوانندها که هیچ آدمی را میسر نیست و بغیر از من هیچ کس نتواند داد از من بگیر و عیش
خود بکن اما این سخن را از من مپرس که بعد از مردن چه میشود و این سخن را
کسی نپرسیده است نچکیتا گفت ای ملک الموت اینها را که شما
گفتید از من بخواه همه فانی شدنی اند که مطلوب من نیست چرا که عمر [illegible]

یا نخواهند ماند هرکه اینها را میخواهد برای آسودگی خود میخواهد و اینها خود گم کننده
تو بهای جواهر اند از اینها چه آسودگی و شما که میگوئید درازی عمر بطلب
چون آخر مردنیست از درازی عمر چه سود از آنجهت این دنیا و دولت و فیل و
اسپ و زر و درازی عمر و سازندها و خوانندهای شما پیش شما باشند
تنها برای سیری دنیا و دولت اینها را بمن میدهید از دنیا و دولت هرگز
کسی سیر نشده است و اینها چیست که من از شما بخواهم و شما را که یافته ام
گویا همه چیز را یافته ام کشنده همه خود شمائید و شما که بمن مهربان باشید
همیشه زنده خواهم ماند من همین آرزو دارم که آنرا بمن تعلیم کنید دیگر هیچ
نمیخواهم ـ مشهور است که فرشتها پیری ندارند و مرگ ندارند و بزرگ اند
لیکن اینچنین بزرگان رفته کسی آرزوی این چیزهای سهل از ایشان نکند ـ
من هم خواهم که مرا که بجز روست ترا من بیابم و از پیری و مرگ میترسم
چیزی بیاموزم که من هم از پیری و مرگ خلاص شوم ای ملک الموت
همین را بمن بگوئید که بعد از مردن چه خواهد شد و بزرگان از آن در شک
افتاده اند و دانستن آن بعد از مردن بمرتبه بزرگ میرساند غیر از شما کسی
نیست که مرا این آرزو برساند که این سخن بسیار مشکل است ـ من که نچکیتا ام
بغیر از این آرزو از شما چیزی دیگر نمیخواهم

تمام شد ولّی نچکیتا جواب از شنیدن جز این [illegible]

ملک الموت گفت ای نچکیتا دنیا و چیز دیگر است نیک خوبی دنیا دیگر
خوبی آخرت این هر دو آدمی را در قید خود میدارند هرکه خوبی آخرت
میخواهد خوب میشود و هرکه خوبی دنیا را میخواهد از خوبی آخرت که اصلست

محروم میماند هر که عاقل و داناست ازین دو خوبی خوبی آخرت را اختیار مینماید
و هر که نادان و بیعقل ست خوبی دنیا را اختیار میکند و میخواهد که یافتنیها
را جمع کند و نایافتنیها را بدست آرد این محض همست که هیچ چیز ماندنی نیست
اسے نچکیتا دانستم که تو هیچ چیز دنیای فانی را از من برای خود نطلبیدے
و خواهش خود را در میان نیاوردی و آنچه تمام عالم در محبت آن غرق
شده اند تو در ان نیفتادی و دانستی که دنیا و آخرت نقیض یکدیگر اند
و فرق میان این هر دو بسیار است و تهیاے اینها هم نقیض یکدیگر اند۔
و دانایان دانسته اند که میان اینها تفاوت روز و شب ست اسے
نچکیتا دانستم که همین طالب معرفت حقی زیرا که چیزهای بسیار تو گفتم
قبول نکردی بسیار عالمان و عارفان هستند که از سبب جهل و نادانی
خود را عالم و عاقل دانسته اند و خواهش دنیا کرده اند و در راه کج رفته اند آزار
مے یابند چنانکه نابینا سئے عقب نابینا سئے برود آزار بیابد حقیقت
آن عالم برای این نادانان طفل طبیعت از غفلتیکه دارند نمیفهمند و نمیدانند
که هر چه هست همین عالمست و عالم دیگر موجود نیست و آنها یکیه اینچنین میفهمند
در قید ضبط قبضه من که ملک الموت ام در مے آیند۔ و معرفت حق چیزیست
که شنوندگان آن هم کم بهم میرسند و اگر بشنوند هم نمیفهمند و داننده و گوینده این
سخن هم نایاب ست و یابنده این سخن هم نایاب ست هر که بسیار تیز فهم باشد
اینسخن را در مے یابد و هر که مرشد کامل داشته باشد اینسخن را میفهمد
و اگر استاد ناقص باشد و شاگرد رشید باشد هر چند که شاگرد ادراک
داشته باشد نتواند فهمید عارفیکه با تمامی رسیده باشد او اینسخن را میتواند فهمانید

چه آن ذات در نهایت لطافتست و از هر لطیفی لطیف‌ترست و دلیل با و نمی‌رسد
و بحث رس نمی‌آید باید که ارشاد مرشد را به دلائل عقلی خود رد نکند ای
نچکیتا دوست‌دار من هر که از بید تحقیق نموده آن ذات خود فهمیده باشد
همان شخص به دیگر خوب می‌تواند فهمانید تو این را فهمیده و شخص همین مفهوم که تو
فهمیده که دنیا فانیست و قابل دلبستگی نیست تو اعتقاد درست داری
و مثل تو سائلی نیست بسیار می‌خواهم که مانند تو طالبی بهم رسد و از من چیزی
بپرسد که عملها و نتیجه آن از من فناپذیرند چون اینها فناپذیرند با اینها
ذات باقی چون توان یافت ای نچکیتا من هم که این عمل قربان را بجا آوردم
بسبب همین این قدر در بهشت و فنا دم و اگر خواهش عمل می‌کردم و محض طالب
ذات می‌بودم عین ذات شده رستگار می‌گشتم دیدت تو بمرتبه است که ترا به نظر
بر مرتبه هرن گربهه هم نیست و این مرتبه است که جمیع خواهشها در آن یافته می‌شود
و این مرتبه مجمع همه عالمهاست و نتیجه همه قربانهاست و عملهاست و مرتبه بزرگست
و بزرگترین مقامهای بی‌خوفیست سزاوار تعظیمست و تعریفست و جمیع
مقامات و قدرتهای اولیای کامل در دست و راه او فراخ و کشاده
است با آنکه تو سیدانی که آنجا نمی‌توانی رسید بعقل درست و استقامت
طبیعت از آن گذاشته و به آن توجه نکرده و برای ذاتیکه گذاشته آن ذات
را بدشواری می‌توان یافت و در کمال خفا و بطون است و در حجره دل نشسته است
و از دانش او را توان یافت و هزار چیز مانع رسیدن باوست و او بذات خود
قدیمست دانایان حواس را از بیرون بدرون کشیده و در دل نگاه داشته
و دل را با جیو آتما یکی کرده و جیو آتما را با اتما یکی دانسته و آن نور اعلی را فهمیده

شادی واند و زیستگزارند و آن آتما را از مرشد کامل شنیده تحقیق همیابند که آن آتما قائم و بذرا که فانی شونده است آتما فنید اند و از بدن شو اسپ و دل آتما را که نهایت لطافت دارد و از همه سرورها حاصل میشود جدا دانسته و یافته همیشه شاد و پر از سرور میباشند ای نچکیتا میدانم که در آنجا نه بر تو کشاده شده است - نچکیتا گفت که آن آتمائیکه از عمل نیک و نتیجه عمل نیک و عمل بد و نتیجه عمل بد جدا است و از صفت خالقیت و مخلوقیت هم منزه است و از زمان ماضی و حال و استقبال جدا است اینچنین آتما را که شما میدانید بمن بگوئید ملک الموت گفت ای نچکیتا آتمائیکه خلاصه همه بیدها بر آی دانستن اوست و همه ریاضت ها و ترک لذتها برای یافتن اوست آنرا بلفظ مختصر بتو میگویم که آن حیثیت اوم است و همین حرف پرتو بر همه است و برتر از همه است و همین اسم بزرگ را دانسته اگر مطلق را خواهی خواست مطلق را خواهی یافت و اگر مقید را خواهی خواست مقید را خواهی یافت و این اسم بزرگ هم مطلق است و هم مقید است و هم وسیله بزرگ یافتن آنذات است و مثل این وسیله دیگر نیست هر که این وسیله را میداند او عین عالم ذات شده عین سرور دائمی میگردد و آن آتما نه پیدا میشود و نه میمیرد و دانای همه است و نه او از چیزی پیدا شده است و سبب پیدایش او چیزی نیست و بذات خود قائم است و قدیم است و بی زوال است و دائم است و به کشته شدن بدن او کشته نمیشود آنکه میفهمد که من قاتلم و آنکه میفهمد که من مقتولم هر دو غلط فهمیده اند نه کسی جانرا میتواند کشت و نه جان کشته میشود و قتل و فنا بر بدنست نه بر جان که آتما است که آتما از هر خردی خردتر است

وازهر بزرگی بزرگترست وآن آتما زمیان دل جمیع مخلوقاتست باآنکه درهمه است
غیر از کسیکه بیخواهش است ونتیجه عمل درنظر ندارد وبی اندوه شده است و
دل خود را صاف کرده است دیگرے اورا نمی بیند کسیکه چنین است بزرگی
آتمای خود را مے بیند وآن آتما باآنکه بیحرکت است همه حرکتها حرکتهاے او ست
و در عین خواب همه جا رونده است باآنکه علیحده در سر است از سرور وهم منزه است
آتما را که عین هستی است غیر از من که میتواند فهمید یعنی آتما خود را خود میفهمد آتما نور محض
است وبدن ندارد و در ذات او نه بد نهاد است وبزرگست ومحیط است هر که این
آتما را دانست بیغم است واورا از آن همه کس نمی یابد که او بعبارت واشارت
در نمے آید وبه محض خواندن عبارت بید که کلام الهی است وبعقل وبعلمهای
بسیار اورا نتوان یافت هر کرا آتما خواهد او بآتما آتما را مے یابد وآتما خود
صورت خود را باو مینماید وهر که از عملهاے بد باز نیاید ودل او آرام نداشته
باشد وحواس را در قید ضبط نیاورده او آتما را نیابد هر که ضبط حواس
کرده ودل او آرام یافته است بسبب گیان ومعرفت آتما را می یابد
وهمه عالم بمنزله خشکه غذای آن آتماست وحرکت بمنزله مصالح که با
خشکه میخورند همچنین آتما را که موت باهمه عالم خوراک اوست که تواند فهمید
که در کجاست

تمام شد جزو اول

براهمن جزو دوم از کتهه ولی

در بدن میان سوراخ دل که در آن دانائی است دو آتماست یکی جیو آتما
دوم پرم آتما لذت گیرنده نتیجه اعمال هر دو اند اما در حقیقت جیو آتما

لذت گیرنده نتیجه اعمالست و پرم آتما بیننده تماشا. لیکن چون
هر دو عین یکدیگراند ازین جهت گفته شد که هر دو لذت میگیرند و برهم
دانایان و عارفان و سالکان و عاملان این دو آتما را باهم نسبت
روشنی و سایه کرده اند پرم آتما بمنزله روشنی ست و جیو آتما بمنزله
سایه است ناچکیتا آتش قربان ناچ کیت بلی ست که عامل را
ازین عالم به کناره میرساند و پربرهم که آفریدگار بزرگست و بیخوف و
بی نقصان به کنار رساننده کسانی ست که ازین عالم خواهش
رستگاری دارند آن آفریدگار بزرگ و تجلی بزرگ را من میدانم
برای رسیدن به پرم آتما بدن ارابه و حواس اسپان کشنده و دل
ریسمان کشیدن اسپها و عقل روان کننده ارابه و جیو آتما صاحب
ارابه است که بران سوار است و محسوسات همه راه راندن ارابه است
و ازین جهت است که جیو آتما را که صاحب و سوار این ارابه است
لذت گیرنده نتایج اعمال میگویند هر که عقل او که بمنزله راننده ارابه
است در راندن ارابه با توقف باشد و ریسمان کشیدن اسپان
ارابه که دل است درست گرفته نباشد اسپان بفرمان او نخواهند بود
و صاحب و سوار ارابه که جیو آتماست بمرتبه بزرگی نخواهند رسانید
که دیگر از ان مرتبه نزول نکنند و آن مرتبه است که عین پروردگار بزرگست
و منتهای مراتب و اگر ست عقلی که بمنزله راننده ارابه است بی توقف ست
اسپان بفرمان او نخواهند بود و با آن مرتبه بزرگ نخواهند رسانید
و در جایهای بد خواهند انداخت که درکات جهنم باشد و یا جنین مرتبه

بزرگ ذات بسیار مشکل و باریک ست که حجاب اول او حواس ست
و حجاب دیگر او عناصر ست که حواس از آنها بهم رسیده است و ازان
بالاتر حجاب دل ست و ازان بالاتر حجاب عقل ست و ازان بالاتر حجاب
هرن گربهه است که مجموع عناصر بسیط باشد و ازان بالاتر حجاب پرکرت
ست که اعتدال سه صفت باشد و ازان بالاتر آتما ست که همه حجاب
محیط است و همین حد مرتبه هاست و منزل بزرگ رسیدن همین ست
و ازان بیشتر هیچ مرتبه نیست همین آتما در همه عناصر و جانداران از
مرتبه گربهه گرفته تا آب برکاه پنهان است و ذات بحت او ظاهر نیست
کسانیکه تیزبین هستند و تیزفهم اند بوحدانیت او را می بینند اول حواس
خود را جمع کرده در دل خود محو میسازند و بعد ازان دل را در عقل خود
محو میسازند و عقل را در جیو آتما محو میسازند جیو آتما را در مجموع ارواح
محو ساخته مجموع ارواح را در آتما محو میسازند بعد ازان ملک الموت
گفت ای آنهائیکه در خواب غفلت و جهل و نادانی فرو رفته خفته اید
بیدار شوید سعی نموده پیش مرشد کامل آتما دان رفته آتما را بفهمید که راه
رسیدن به این آتما مشکل ست و باریکتر از دم استره است و از تیزی بر آن
پا نتوان گذاشت دانایان و عارفان این راه را چنین نشان داده اند
و ازین راه رسیدن بدانست که این ذات اشبد است یعنی بحرف و صوت
و لمس و رنگ در نمی آید و بی نقصان ست و از منزه منزه است و همیشه
و بو ندارد و اول ندارد و آخر ندارد و از عقل برتر ست و قائم ست هر که او را
تحقیق نموده بطریق سالک بفهمد از دهن مرگ خلاص میشود — این گفتگو

که درمیان ملک الموت و نچکیتا شده است همیشه مانند نیست هرکه بگوید
و بشنود آن دانا بعالم ذات رسید و در سرور دائمی بماند و هر که ظاهر و باطن
خود را پاک کرده بطالبان جمع این سر پوشیدنی را بشنواند و در اوقات
متبرکه غیر طالبان را هم بشنواند نتیجه بی‌نهایت یابد   تمام شد جزو دوم

برهمن جزو سوم از اوپنشد کٹھولی

آتما را که همه کس نمی‌بیند سبب آنست که آتما حواس آنها را از طرف خود
برگردانیده بطرف بیرون متوجه کرده از این جهت محسوسات بیرون را می‌بیند
و آتما را که اندرونست نمی‌بیند چه او صاحب همت هرچه میخواهد میکند الا
ماشاء الله یکی از دانایان صاحب همتان برای خواهش رستگاری
حواس خود را از بیرون به درون برده آتما را می‌بیند و نادانان طفل
صفت گرفتار محسوسات بیرونی میشوند از این جهت در دام مرگ کلانی که
همه جا آنها را میگیرد می‌افتند و بیرون نمیتوانند برآمد و از همین جهت
دانایان چیزی که بی‌زوال و قائم است از او دانسته آرزوی چیزهای فانی نمیکنند
آنکه درین بدن تصرف کننده حواس است و گیرنده رنگ و مزه و بو و
شنونده آواز و لمس کننده و گیرنده لذت جماع جیو آتما است و هر حسی
کارهای مخصوص خود را میکند و کار دیگری نمیتوان کرد و از همین دانسته
میشود که آتما از بدن جداست و تصرف کننده در همه است و این جیو آتما
همان آتما است و آنکه در خواب نمی‌بیند در بیداری می‌بیند و بزرگ است
و محیط است و دانایان از دانستن او از اندوه خلاص میشوند هرگاه این

جیو اتما را که نزدیک ترست و گیرنده نتائجهای عملست صاحب ماضی و حال
و استقبال کرده بداند از زمان خوف مردن و جمیع خوف ها ازان جیو اتما
برخیزد چه دانست که این جیو اتما همان آتماست اسریدگاری که پیدا شد
اول و هرنیه گربهه است و در میان سوراخ دل جمیع جانداران میباشد
و بسبب مقید شدن در عناصر منظر در سیے اید این مقید همان آتماست
و قادر یکه عین هرنیه گربهه شده و عین همه پیدایش گشته است و همه
فرشتها و موکلان حواس در رمیده و گیرنده لذات محسوسات است و
در میان سوراخ دل میباشد و عین همه عناصر شده. مانده است
این عناصر همان آتماست و آتشیکه در میان چوب نهانست و فرشتها
آنرا باحتیاط نگاه میدارند مثل حملیکه در شکم نهانست و حامله آنرا
باحتیاط نگاه میدارد و برهمنان هوشیار هر روز در وقت انداختن
چیزے در آتش تعریف آن آتش میکنند این آتش همان آتماست و
آفتابیکه فرشتها و مربوط اند مثل چوبها که بناف پایه ارابه مضبوط اند
از مکانیکه طلوع میکند و در آن مکانیکه غروب میکند و از آن مکان کسی چیز
نمیتوان رفت آن مکان همان آتماست جیو اتما که در میان دل است
همان آتماست که حق است و عین عملست و عین سهور است جیو اتماست
که در میان دل است هرکه آتما را و آن اتما را جدا بیند بهر عالمی که برود از
دست مرگ خلاصی نخواهد یافت باید که همیشه در دل خود این تصور میکرده
باشد که من ادیم و جیو اتما آتماست هیچ جدائی نیست و هرکه من و او
جدا خواهد دانست بهر عالمی که برود از نوبت مرگ خلاصی ندارد و هرکه

نور سے را کہ درمیان دل برابر انگشت ست صاحب زمان ماضی و حال و
استقبال بد ابدا از جمیع خوف ہا خلاص میشود و ترس جان نماید و این ہمان
آتماست کہ پرستیکہ برابر انگشت نرست و روشنی او مثل آتش بی دود
و صاحب زمان ماضی و حال و استقبال ست و امروز و فردا بر یک نہج
است ہمان آتماست و چنانچہ باران کہ بالای کوہ میبارد و از ہمہ طرف
آن کوہ آب بپایان فرود آید ہمین نوع جمیع پیدایش منتہای آن یک آتما
ست ہر کہ طالب صفت میباشد در صفت گرفتار میماند چنانچہ آب صاف
در ظرف صاف مثل بلور صاف مینماید ہمچنین آن آتما در دل صاف صاف
مینماید و در دل ناصاف ناصاف مینماید تمام شد جزو سوم

برہمن جزو چہارم ارادھنپند کہٹولی

جیو آتما پیدا شدہ ہست و روشنی او ہمہ جا یکسانست در خانہ میباشد کہ آن خانہ
نہ در دارد و ہر کہ بہ آن آتما مشغولی کند بے اندوہ و بی آرزو شدہ رستگاری
مے یابد این ہمان آتماست آتمائیکہ فانی کنندہ ہمہ ہست و درمیان آفتاب
میباشد و آباد کنندہ ہمہ ہست و بصورت باد حرکت دہندہ ہمہ ہاست و در فضا
پرست و بصورت آتش شدہ میباشد در زمین و آب حیات شدہ در برتنہای
سوم میباشد درمیان آدمیان و درمیان فرشتہا و درمیان قربانیہا
و درمیان راستی و درمیان بہوت اکاش میباشد و جمیع چیزہا کہ از آب
پیدا شدہ در آب میباشند و ہر چہ از زمین پیدا شدہ ہست و ہر چہ مصالح
قربانست و ہر چہ در کوہ ہا پیدا شدہ ہست ایں ہمہ آتماست و آتما حق ست

و بی نهایت ست و بزرگست و اوست روان کننده پران باد ببالا و اوست
بزوان کننده اپان بپائین و درمیان دل میباشد و همه موکلان حواس مشغولی
او میکنند و اوست سزاوار مشغولی و بعد از گذاشتن بدن و متفرق شدن
حواس انچه باقی میماند همان آتماست و آدمی تا زنده است به پران و اپان
زنده میماند بلکه زندگی او بدان ست که پران و اپان هم بدو زنده اند —
ملک الموت گفت ای نچکیتا برهمیکه قدیم ست و بی نهایت ست
آنرا بتو میگویم و آدمی که بعد از مردن آتما میشود آنرا هم بتو میگویم —
هر کس بهر طور عملیکه کرده است و خواهشیکه داشته است در وقت مردن
موافق همان خواهشی بعالمی که موافق عمل و خواهش باشد میرود و بعضی
در بند و قید همین عالم میمانند وقتیکه در خواب جمیع حواس فرو رفته اند پرشیکه
در انوقت بیدار ست یعنی جیو آتما موافق خواهش خود در انحالت چیزها
را پیدا میکند همان پاکست همان بزرگست همان برهم است همه عالم در پناه
او میند و کسی از دگذشته نمیتواند رفت این همان آتماست چنانچه یک آتش
هر انچه دران افتاد ان آتش بصورت آنچیز را هم میگیرد و در بیرون بصورت
اصلی خود ست همچنین همین یک آتما در همه درآمده بصورت همه مینماید
و چنانچه یک باد پران به بودن موضعهاے خاص پنج قسم شده است
پران و اپان و بیان و سمان و اودان میگویند و در تن بصورت اینها است
و بیرون بصورت اصلی خود ست همچنین این یک آتما جیو آتما شده و
در هر بدن درآمده اقسام صورتها میگیرد و در بیرون بصورت اصلی خود ست
و چنانچه یک آفتاب عین نور چشم همه است اما عارضه که بچشمها میرسد —

نہ آفتاب ضرر بے نمیرساند و آفتاب کہ بر ناپاک و پلیدی میتابد این ناپاکی و پلیدی بہ آفتاب نمیرسد ہمچنین یک آتما در ہمہ ہست و بیماری و آزار و ناپاکی ہمہ بہ او نمیرسد و او از ہمہ منزہ ہست و این آتما یگانہ و ہمہ در اختیار او ہستند و او در اختیار کسی نیست و او در میان ہمہ ہست یک صورت خود را بسیار میکند۔ عارفان و گیانیان کہ این آتما را در خود مے بینند سرور دائمی با اینہاست نہ دیگر یرا ان آتما از ہمہ منزہ و از ہر قدیمے قدیم تر و از ہر آگاہے آگاہ تر ہست آن یگانہ برآرندہ آرزوہا و خواہش ہاے ہمہ است عارفان و گیانیانیکہ این آتما را در خود مے بینند آرام دائمی ہمانہا راست نہ دیگر یرا و میدانند کہ آتما عین سرور ہست و بزرگ ہست و در بیان در نمے آید ہمان آتما ست آن آتما عین سرور را من بتو چہ طور توانم گفت۔ نچکیتا پرسید کہ ہر گاہ شما نتوانید گفت من چہ طور توانم دانست ملک الموت گفت دانستن او ہمین ہست کہ ہر چہ دیدہ میشود نہ ہمہ اوست نور آفتاب و نور ماہ و نور ستارہا و نور برق باو نمیرسد تا بہ آتش خود چہ رسد و از نور اینہا او را نتوانست دید از نور قدیم او اینہا روشن ہستند۔

برہمن چہرم پنجم از اوپنشد کٹھولی

عالم درختیست کہ بیخ او بالاست و شاخہای آن پائین ہست و نام آن درخت اسوتہہ است یعنے درختیکہ فناپذیر ہست و در قیامت نمیماند و برگہای آن ہمیشہ در حرکت ہست پس این عالم ہم بر یک قرار نیست و متغیر ہست و این درخت عالم درین نزدیکی پیدا نشدہ است دیرینہ است بیخ آن درخت

برہمہ است و آنرا پاک و بیزدال میگویند و ہمہ عالم باو متعلق ست ہیچکس از د
نمیتواند گزشت ہمین آتما ست ہمہ عالم از برہمہ برآمدہ است و از برہمہ حرکت
میکند و برہمہ بیہاست ست و ہمہ عالم چنانچہ از صاحبے کہ شمشیر برہنہ
در دست داشتہ باشد میترسند از و میترسند کسانیکہ آن صاحب را فہمید
اند بیزدال میشوند آتش از ترس او سوزندہ است و آفتاب از ترس او
تابندہ است و اندر و باد و مرگ از ترس او در پی کارہای خود میدوند ہر کہ
پیش از مردن او را نفہمید در بند عالمہای دیگر گرفتار شود یعنے از ینعالم
کہ برآید۔ بعالم دیگر درآید پس باید کہ پیش از مردن آتما را بداند چنانچہ
کسے در آئینہ روے خود می بیند باید کہ در آئینہ عقل پاک خود آتما را
ظاہر بہ بیند کسانیکہ در آئینہ عقل خود ظاہر نتوانستند دید در عالم ارواح
مثل چیزیکہ در خواب دیدہ میشود خواہند دید و اگر در عالم ملکوت رفتند
مثل کسیکہ روے خود را در آب متحرک مے بیند خواہند دید و کسانیکہ
بعالم برہما رسیدند حق را مثل روشنی و عالم را مثل سایہ خواہند دید
دیدن اولین و آخرین بہتر از دیدن دو مرتبہ وسط ست. دیدن اولین
دیدن عارفانست کہ در آئینہ خود مے بینند دیدن دوم و سوم دیدن
صاحبان عملست و دیدن آخرین دیدن سالکانست عارفیکہ۔
سبب پیدائش ہر یک از چہار آنکہ از آتما جدا اند و فرو رفتن آنہا را بداند
انعارف بی اندوہ میشود و ہر کہ بداند کہ بالاتر از حواس دلست و بالاتر از
دل عقل کلست و بالاتر از عقل کل ہرنیہ گربہہ است و بالاتر از ہرنیہ گربہہ
اعتدال سہ صفت ست و بالاتر از اعتدال سہ صفت آن ذات ست

که در همه پرست و محیط است و نشانی نشان او در زندگی از همه قیدها خلاص میشود
که عبارت از جیون مکت است یعنی در زندگی رستگار و وقتیکه بدن را گذارد
بعد زوال بدن بدیه مکت میشود یعنی بی بدن شده و عین ذات شده رستگار
جاوید میگردد و آن ذات را بحواس ادراک نتوان کرد و بچشم نتوان دید و هر که بعقل
خود خواهشهای بد دل خود را که شتاب و شبهه هست دور کند و بدلائل یقین
حاصل نماید آتما را بداند رستگار میشود و وقتیکه پنج حس خود را با دل و عقل
از محسوسات بیرونی باز داشته در جیوآتما بیحرکت نگاه دارد و این نگاه داشتن
را مرتبه بزرگ میگویند و جوگ میدانند وقتیکه اینچنین کند آن شخص هوشیار
شده غلط نمیکند و بی غفلت میشود که غفلت دشمن آگاهیست پس
باید که تلاش کند که آگاهی نرود و غفلت نیاید آتما را بغیر از آگاهی بخواندن
کتاب و دل و چشم نتوان یافت و بغیر از اینکه گویند هست نتوان گفت و
نتوان دانست راه دیگر سوای اینکه گویند هست برای یافتن او نیست و طریق
یافتن او دو قسمت است یا او را بهستی او توان دانست یا به دور کردن جهل و نادانی
خود و همین او شدن هر که اول بهستی او رسید عین او شد

تمام شد جزو پنجم اوپنشد از کتهه ولی —

برهمن جزو ششم از اوپنشد کتهه ولی

آدمی که زنده است وقتیکه از خواهشهای دل خلاص شود در همین عالم
بی مرگ و رستگار میشود در همین عالم بدن برهمه را می یابد هر گاه گرهها
جهل و نادانی که در دل او بسته شده است باز کشاده شود از مرگ خلاص شده

بیزوال میشود همینست اصل ارشاد ٭ و نکتهٔ دویک رگ که بدل پیوسته است از آنجمله یک رگ سکهمنا تا بام الدماغ رسیده است و در وقت مردن جان هر که براه آن رگ بشده از بام الدماغ برآید بمرتبه بیزوال میرسد و جان هر که از راه رگهای دیگر برآید بعالمهائیکه موافق آن رگهاست میرسد پرش یکه درمیان همه دلها میباشد در روشنی او برابر انگشت زیست و جیواتما سے همه است او را از بدن خود به عقل کامل چنان جدا بداند که کاه خلاف دار را از غلاف او جدا کرده برمی آرند همچنین جیواتما را از بدن جدا بداند و همان جیواتما را پاک و بیزوال بداند این علم را و این مشغولی را ملک الموت به نچکیتا تعلیم کرد و او تمام این علم را یافته و به برهمه رسیده و از مرگ و تعین بدن و از نتیجه عمل نیک و بد خلاص شده بیمرگ و بیزوال گشته عین آتما شد هر که بطریق نچکیتا این علم و عمل را بیاموزد و بورزد او نیز عین آتما شود بعد ازان ملک الموت گفت و این دعا کرد که گوینده و شنونده که من و تو باشیم هر دو را پروردگار در امان خود نگاه دارد و معرفتیکه ازین حاصل شده است آن معرفت را در دل ما برقرار دارد و تو دیگر از همه معرفت حاصل شده است از آن قایم دارد و این علم را که ما و تو خوانده ایم دل ما یان روشن باشد و درمیان ما یان عداوت در نیاید بعد ازان ملک الموت اوم بر زبان رانده گفت همه را آرام همه را آرام برهمه دانا یان را منکار یعنی حق شناسان را در شروع نمودن و تمام کردن این اوپنشد منظور است که این عبارت بخوانند

تمام شد جز ششم از کٹھولی

و کٹھ اوپنشد از اتهربن وید

اوم

پرشن اوپنشد

یعنی درین اوپنشد سوال وجواب بسیار است شوکیشا اولاد بهردواج
ست کام ستورجایی کوسل تیدرهی بهارگو کبندهی اینقدر رکهیشران
برهمه را بزرگ دانسته قصد این کردند که باو برسند وهمیشه در و باشند۔
برای یافتن برهمه پیروی کرده پیش پیلاد رکهیشر که بن پهل خورده میگذرانید
بطریقیکه روش رفتن پیش اوستاد واداب است رفتند که این بزرگ است
وصاحب معرفت وهمه دان هرچه ما ازین خواهیم پرسید این بما خواهد گفت
آن رکهیشر بزرگ بآنها گفت که اگر شما سلوک وریاضت بکنید وترک
جمیع لذات بکنید وباعتقاد پیش من یکسال باشید انچه خواهید پرسید
هرچه میدانم جواب همه را بشما خواهم گفت چون یکسال بروشیکه وعده نمود
تمام شد کبندهی نام رکهیشرے ازهمه پیش شده این سوال کرد که ای سزاوار التعظیم
این عالم ازکجا پیدا شده پیلاد گفت پرجاپت که پیدا کننده همه است
خواست که پیدایش بکند بعد ازان ریاضت کشیده یعنی بدل مشغول شده

و فکر کرده دو چیز پیدا کرد یکی سوم که ماه است و آبحیات در وست ودوم پران که آفتابست و آتش در وست این هر دو پیدا کرده دانست که ازین دو همه پیدایش خواهد شد و این پیدایش را بسیار خواهند کرد و در ضمن پیدایش پران آفتاب و خورنده پیدا شد و در ضمن ماه اب حیات و غذا و همه خورد و کلان پیداشد پس خورنده همه آفتابست و خوراک ماه ازینجهت ست که آفتاب بهر سمتی که مائل شود از جهات اصل آن جهت را بزور خود فرو میکشد - یعنی از مشرق که بر مے آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بجنوب مے آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بمغرب می آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بشمال می آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بتحت الارض میرود جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و چون بسمت الراس مے آید جمیع جانداران آن سمت را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد و بهر گوشه که میان چهار جهت است میرود و هر جا که روشنی او میرسد جمیع جانداران آنجا را از راه شعاع خود در خود فرو میکشد پس همه غذای او شدند و از همین جهت اورا بشوانر که عبارت از حرارت غریزی و خورنده همه است و بس روپ که همه عالم

صورت از دگرفته است میگویند و پران هم اوست و آتش هم اوست و
آتش شده بالا مے آید و آتش شده پایان میرود یعنی در بالا هم نورانی ست
و در پایان هم نورانی ست و موافق همین در منتر بید است که آفتاب بسش روپ ست
یعنی صورت همه اوست و هرن گربهه هم اوست یعنی شعاع خود همه را بطرف
خود میکشد و اوست جات ویدا یعنی داننده و فهمنده همه اوست پراین
یعنی مکان بزرگست و اوست ایک جوت یعنی مثل او نور دیگر نیست و اوست
تابنده و اوست سهس کرن یعنی هزار شعاع و اوست ست دها یعنی
صورت گوناگون و او که طلوع میکند جان همه جانداران است و اوست
تمام سال چه از وست روز و شب و اوست پرجاپت یعنی سال و ماه و روز
و تاریخ همه از و پیدا شده میشود اورا دو راه است یعنی شش ماه در سمت
شمالست و شش ماه در سمت جنوب ست هر که بعمل ریاضت و خیرات مشغولست
او بعد از مردن براه ششماه جنوب بماه میرسد و مکت و رستگار نمیشود و بماه
رسیده وقتی که نتیجه عمل نیک تمام میشود برگشته بعالم نتیجه بد که دوزخست
میرود بجهت همین هر که خواهش اولاد و دنیا و دولت دارد اعمال
نیک و خیرات میکند از نیحته ماه را خوراک همه میگویند که نتایج
اعمال خود را از راه ماه می یابند و هر که ریاضت و ترک همه لذات
میکند و نظر بر نتیجه ندارد و باعتقاد درست از راه معرفت طالب تما

دریا بتما مشغول است و عین آتما نشده است براه ششماهی که آفتاب در سمت
شمال است به آفتاب میرسد این آفتاب که عین آتماست خانهٔ همه جانهاست
این آفتاب بی زوال است این آفتاب بیچون است و مکان بزرگست به او رسیده
بعالم نتایج بد باز نمی آید و نادانان باو نمیرسند و موافق این در منتر وید است
که همین آفتاب بصورت سال است و پنج پا دارد اگرچه سال شش فصل است
که هر فصلی دو ماه باشد اما چون چهار ماه سرما را یک فصل قرار داده اند
ازینجهت پنج باشد و دوازده حصه دارد که دوازده ماه باشد در شش ماه
سیر جنوبی آب میریزد یعنی در سه ماه بسبب نزول باران میشود و در ۳ ماه
شبنم میباشد و در ششماه سیر شمالی آفتاب را بچکش میگویند یعنی
دانندهٔ همه پس هر که درین شش ماه میمیرد دانندهٔ همه میشود و این تمام سیر ششماه
آفتاب بجنوب یک شب فرشتههاست و سیر ششماه آفتاب به شمال یک روز
فرشتههاست و ماه هم پرجاپت است چه ازو شب و روز عالم ارواح ظاهر
می شود پانزده روز ازدیاد نور ماه شب عالم ارواحست چه در ایام
ازدیاد نور ماه رو بعالم اجسام دارد - پانزده روز نقصان نور ماه رو
بعالم ارواح دارد ازهمین جهت در پانزده روزی که نور ماه در نقصانست
و رو بعالم ارواح دارد مقرر شده است که خیراتیکه برای ارواح گذشتگان
میکنند دران ایام میکرده باشند و همین شب و روز هم پرجاپت است

روز که خورنده است پران ست و شب که غذا ست هر که در روز بزن خود
صحبت دارد پران خود را خشک میکند و هر که شب بازن خود صحبت دارد
گویا بازن صحبت نداشته است و هیچ چیز از و کم نشده و صحبت شب بسیار
فایده دارد و همین غذا هم پرجاپت ست چه نطفه از و پیدا میشود و از نطفه
همه اولاد پیدا میشود و کسیکه وقت شب بازن صحبت میدارد و در روز صحبت
ندارد او نطفه خود را ضایع نمیکند چه از صحبتی که شب داشته میشود از ان
نطفه پسر و دختر پیدا میشود و کسیکه شب بازن خود صحبت میدارد بعالم ماه
که عالم خوبیت میرسد و کسیکه بعد از چهارم روز که مدت پاکی از حیض ست
تا شانزده روز که ایام صورت بستن نطفه است در رحم در هر ماهی یکبار
پیش زن برود این اعمال داخل برهمچرج ست یعنی داخل عبادت و
ریاضت ست چه او از برای لذت اینکار نمی کند بلکه بحکم خدا بقصد پیدا کردن
فرزند این کار میکند و اگر درین ایام یکبار در ماهی نرود برهمهتیا
کرده باشد یعنی خون برهمنی ریخته باشد و از نرفتن چون فرزند نمی شود
گویا که خون آدم کرده است و در جای دیگر هم مذکور ست که شب ششم ابتدای
حیض و شب هشتم و شب دهم و شب دوازدهم و شب چهاردهم و شب
شانزدهم که شبهای جفت ست اگر پیش زن برود پسر بهم میرسد و
شب پنجم که شب اول پاکی حیض ست و شب هفتم و شب نهم و یازدهم و

سیزدہم و پانزدہم اگر بزن صحبت بدارد دختر متولد میشود و مقرر ست که درین ایام
که در شب ہائیکہ پسر متولد میشود باید که زن از غذای معتاد چیزی کم بخورد که از
کم خوردن غذا نطفہ زن کم میشود و نطفہ مرد که زیادہ باشد پسر متولد میگردد
و اگر در شبہا که مقرر ست که پسر شود و زن چیز بسیار خوردہ باشد چون نطفہ زن
زیادہ از نطفہ مرد جمع میشود آن پسر صورت و سیرت زنانہ بہم میرساند و اگر در
شبہائیکہ پیدایش دختر دران مقرر ست و نطفہ مرد زیادہ باشد از نطفہ زن
دخترے پیدا شود که صورت و سیرت مردانہ داشتہ باشد و اگر ہر دو نطفہ
در شبہای طاق که مقرر ست دختر شود یا در شبہای جفت که مقرر ست پسر شود
برابر باشد فرزند حیز و مخنث شود اگر در شبہائیکہ جفت ست مخنث مرد نما و اگر
در شبہائیکہ طاق ست مخنث زن نما شود و اگر زن در ایامی که شبہای جفت
برای پسر شدن مقرر شدہ و شبہای طاق براے دختر شدن مقرر گشتہ
بے آنکہ شوہر باو صحبت ندارد در خواب بہ بیند که با شوہر صحبت داشتہ است
و انزال شدہ است اگر احیاناً زن را شکم بماند و بزاید پارچہ گوشت بی جانی
از شکم بدر آید و اگر نزاید در شکم میاند و شکم او بلند میشود تا آنکہ آن پارچہ
گوشت از شکم آن زن نہ برآید فرزند دیگر نزاید و کسیکہ در ماہی یکبار برو ہمیشہ
مقرر شدہ با زن خود صحبت بدارد که آن ریاضت در ہمہ چرج ست و ہمیشہ
در ہمہ کارہا راستی پیشہ کند بغیر از پنج جا که اگر دران پنج جا دروغ ہم بگوید

گویا راست گفته است یکے برای سعی کتخدائی که اگر دروغ بگوید که کسی کتخدا شود جائزست دوم برائے خلاص کردن کسے از کشتن کہ او بناحق کشتہ میشدہ باشد اگر دروغ بگوید جائزست وسوم درجائیکہ مال کسی بناحق بغارت میرفتہ باشد برائے نگاہ داشتن مال او اگر بگوید کہ این مال نیست اینچنین دروغ گفتن جائزست چہارم در وقت صحبت داشتن با زن خود اگر چیزے دروغی برای خوشی خاطر او بگوید جائزست پنجم اگر برای تعریف یا خلاص براہمن یا مادہ گاوی دروغے بگوید جائزست و کسیکہ ہمیشہ راستی پیشہ دارد و مجاز و مناقق نیست وخودستا و بدرائے وخودنما نباشد او را آن برہم لوک پاک و منزہ کہ مقام رستگاریست میسر میشود و برای یافتن نتیجہ عمل بد بعالم بد کہ دوزخست بازنمے آید برہمن تمام شد

برہمن بعد ازان بہارگو کہ پسر از پیلاد پرسید کہ اے سزاوار تعظیم چند موکل نگاہبان بدن اند و کدام موکلان بدن را روشن میکنید و درمیان این موکلان کدام بزرگست پیلاد گفت اکاش و باد و آتش و آب و خاک و گویائی و دل و بینائی و بویائی و شنوائی اینہا در بدن خودستائی کردہ بایکدگر مناقشہ کردند و ہر یک گفتند کہ نگاہ دارندہ و روشن کنندہ بدن ما ایم پران برگ بانہا گفت کہ شما یان بحث بیجا میکنید کہ ہمین پنج عنصر و پنج حواس شدہ نگاہ دارندہ و روشن کنندہ بدن منم اینہا اعتماد بگفتہ پران نکردند پران اعراضی شدہ میخواست برآمدہ برود از روانہ شدن پران ہمہ بے اختیار

در پے روانہ شدند وقتیکہ پران ماند آنہا ہم ماندند چنانچہ پادشاہ مگسان عسل
کہ ہرگاہ روانہ شود ہمہ مگسان بے اختیار روانہ شوند و اگر او بماند ہمہ بمانند از
ماندن پران بینائی و گویائی و دل و بویائی و شنوائی بجای خود ماندہ شروع
مدح و تعریف پران کردند کہ آتش تابندہ پران ست و آفتاب روشن پران ست
و اندر پادشاہ فرشتہ ہا پران ست و باد بزرگ پران ست و زمین پران ست و نباتات
و غذا پران ست و ہرچہ ہست پران ست و ہرچہ نیست پران ست روشن کنندہ ہمہ
پران ست و بیزوال پران ست چنانچہ ہمہ چوبہای پایہ ارابہ بناف میانہ پایہ مضبوط
اند ہمہ حواس بہ پران مضبوط اند رگ وید و یجر وید و سام بید و قربانیہا و فرشتہا
و پادشاہان و برہمنان ہمہ پران است اے پران پرجاپت توئی و در رحم نطفہ
را صورت مادر و پدر کنندہ توئی و صورت پسر ہم توئی و گویائی و شنوائی و بینائی
ہمہ برای تو غذا پیشکش مے آرند ای پران ہمراہ روندہ ہمہ جسمہا توئی و روان کنندہ
ہمہ اینہا توئی و غذا رسانندہ جمیع موکلان توئی و غذا رسانندہ بعالم ارواح
توئی و خوراک ہمہ ہم توئی و نگاہدارندہ ہمہ حواس در بدنہا توئی و در تمام بدن
ہم توئی اندر ہم توئی یعنی پادشاہ ہمہ توئی و در وقت غضب رُدر توئی یعنی
فانی کنندہ ہمہ توئی و بشن شدہ ہم پرورندہ توئی ہمہ توئی در فضای وجود تو
آفتاب شدہ حرکت میکنی روشنی روشنیہا توئی پادشاہ پادشاہان توئی ای
وقتیکہ تو باران شدہ می باری ہمہ جانداران زندہ میمانند و خوشحال شدہ میدانند

که غذا برای ما پیدا خواهد شد توئی پدر و مادر توئی جمیع اعمال توئی آتش بزرگ یعنی حرارت
غریزی کل عالم توئی خورنده همه توئی بادشاه برحق توئی همه غذای ما غذای تست
پدر و مادر توئی قوت تو در گویائی و شنوائی و بینائی و دل ست قوت تو که در اینها
همیشه در اینها نگاه بدار و از اینها بیرون مرو همه چیز در دست قدرت پران او ست و هر چه
در بهشت ست همه در دست قدرت پران ست ای پران چنانچه مادر مهربان
فرزند را نگاه میدارد تو مایان را نگاه دار و دولت دانائی بما ده - آن پرانی را
که اینهمه تعریف کرده شد دانایان و بزرگان میگویند آن پران را نمسکار یعنی تواضع -
برهمن بعد از ان کوسلیه هیشر از پپلاد پرسید که ای سزاوار تعظیم پرانی که
اینقدر تعریفها گذشت از کجا می شود و درین بدن چه طور در می آید و پنج قسم
شده درین بدن چه طور میباشد و بچه طریق بر مے آید و بیرون چه طور ست
و در اندرون چه طور ست یعنی در فرشتها و عناصر و غیره چه طور ست و در بدن
چه طور ست و در بدن با حواس چه نسبت دارد پپلاد گفت سخن بس بزرگ پرسیدے
این سخن بهر کس گفتنی نیست چون ترا دانستم که طالب برهم هستی بتو میگویم -
این پران از آتما ظاهر میشود چنانچه سایه شخص از شخص ظاهر میشود این
پران در آتما پیوسته شده مانده است چنانچه سایه در شخص پیوسته شده مانده است
و بخواهش دل در بدن در می آید چنانچه بادشاه صاحب صوبه را حکم میکند که
حاکم این شهر تو باش همچنین اصل پران همه حواس را جا بجا حکم میکند که در هر جا

کار خود میکرده باشید اپان باد شده در هر دو محل مخصوص که راه بول و غایط است
میباشد و در چشم و گوش و دهن و بینی پران خود میباشد و در میان معده
سمان باد شده میماند و غذا را هضم کرده بهمه بدن برابر میرساند برای همین نام او
سمان چون آن غذا هضم شده باعضا میرسد هفت جا را قوت میبخشد و روشن
میسازد و هر دو چشم و هر دو گوش و هر دو سوراخ بینی و دهن و بدن لطیف شده در میان
دل جیو فرے که یکصد و یک رگ با آن دل پیوسته است و بهر یک رگ ازان یکصد و
یک رگ صد صد رگ دیگر پیوسته است و بهر یک رگ ازان رگها به رگهای دیگر پیوسته است
که عدد مجموع این رگها بهفتاد و دو هزار رگ میرسد و بیان باد در میان این هفتاد و
دو هزار رگ میگردد و از صد و یک رگی که بدل پیوسته است یک رگ کلاسے
که از حلق گذشته به ام الدماغ رسیده است پران اودان باد شده ازان راه با ام الدماغ رسیده
وقت مردن ازان راه بدر میرود و اگر عمل نیک کرده است برای عمل نتیجه نیک بعالمهای
نیک میرود و اگر عمل بد کرده است برای نتیجه عمل بد به آنجا رسیده پران از راههای
دیگر بدر میرود و بعالمهای موافق عمل بد میبرد و اگر عملهای نیک و بد آن شخص برابر
میباشند باز خواهش او در اولاد آدمی می آید تا عملهای نیک که از اولاد و ظهور رسد
ازان رستگاری باید پس چنین این شخص در قید همین عالم میماند و همین عالم عالم او میشود
پران بیرون که آفتاب است پران درون را که در چشم است مدد کرده طلوع میکند چه
موکل بینایی آفتاب است و اپان بیرون که موکل زمین است اپان درون را که در دو موضع مخصوص است

مدد کرده بجایش نگاه میدارد و موکل آگاش که سمان بیرونست سمان اندرونرا
که غذا را بعد از تحلیل بهمه بدن برابر میرساند مدد کرده بجایش نگاه میدارد
و موکل باد که بیان بیرونست بیان اندرون را مدد میکند و موکل آتش که اودان
بیرونست اودان اندرونرا مدد میکند از همین جهت است که وقت مردن
اودان باد که بیرون میرود حرارت غریزی بدن کم میشود و وقت مردن
قوتهای جمیع حواس مکانهای خود را گذاشته در دل جمع میشود
و با دل یکی شده بصورت خواهش دل خواه نیک باشد و خواه بد در عالمهایکه
موافق آن خواهش است بدل میگیرد و همان پران برای گرفتن نتیجه اعمال نیک و بد
اودان شده بعالم نتائج میرساند هرکسیکه پران را اینچنین که مذکور شد بفهمد اولاد او
هرگز کم نشود و خود بی زوال شود برای این معنی منتر سیدهم گواهی میدهد و آن اینست که هرکه
این پنج صفت پران را بداند که ظهور پران و درآمدن پران به بدن و ماندن پران در بدن و
در همه حواس تصرف کردن پران و سایه آتما بودن پران باشد بداند او بی زوال میشود
برهمت بعد از ان سورجاینی که پسر از پیپلاد پرسید که ای سزاوار التعظیم در تن
شخص کها خواب میبیند کها بیدار اند و کدام نورست که خواب میبیند
و خوشحالی کرده میشود و محل همه کدامست - پیپلاد گفت ای سورجاینی چنانکه
آفتاب غروب میکند جمیع شعاعهای او در قرص او فرو میرود باز وقتیکه طلوع
میکند جمیع شعاعهای که در قرص او در آمده بود بر آمده پهن میگردد همچنین جمیع حواس

در دل که بزرگ حواس ست جمع شده در می آیند در آنوقت این شخص هیچ نمیشنود و هیچ نمی بیند و هیچ نمی بوید و هیچ لذت از ذائقه نمیگیرد و هیچ لمس نمیکند و هیچ نمی گوید و هیچ بدست نمیگیرد و هیچ لذت جماع ندارد و غائط و بول نمیکند آن شخص را سواپ میگویند یعنی خود را یافته است و درین شهر خدا که تن ست همین پنج پران که پنج باد اند و نورانی اند بیدار میباشند ایان یک آتش ست ـ بیان آتش دوم ست و پران درین آتش ها آتش بزرگست و سمان آتشیست که هرچه دران مے اندازند آنرا میسوزد یعنی هضم کننده غذا ست و برآمد و درآمد نفس قربانیست که در آتش مے اندازند و قربان کننده دلست و نتیجه قربان کردن آتش او دان ست چه او دان باد نتیجه را بدل میرساند و آن نتیجه اینست که هر روز در وقت سوپت که خواب بآرام ست دلرا به برهمه میرساند و بزرگی که در دلست که جیو آتما باشد او در وقت خواب بینیده بزرگی خود است و هرچه میخواهد پیدا میکند و هرچه در بیداری دیده است در خواب می بیند و هرچه در بیداری شنیده است در خواب میشنود و هرچه در شهر و هر جا دیده است و تحقیق کرده است آنرا مکرر مے بیند و دیده و نادیده و شنیده و ناشنیده و دانسته و نادانسته و دروغ و راست همه خود شده همه را می بیند و چون آتما همه کار میکند و خالق همه کار ست جیو آتما هم که به یقین از آتما جدا افتاده است در خواب همه کار میکند و عادت اصلی خود را نمیگزارد

ددر حالت خواب و قیقیه بیابید رگی که پری تیت نام دارد و ازان صفرا متولد میشود
و دل درد در آید و راه ریختن صفرا را مسدود میکند آنزمان جیو اتما هیچ خواب نمی بیند
چه دل آن رگ را که راه خواهش است در انوقت می بندد و چون راه خواهش مسدود شد
خوابی نمی بیند و جیو اتما در بدن در انوقت عین آتما که آنند سروپ است میشود ای تکو چنانچه
جمیع پرندها بر بالای درختی که همیشه جای بودن آنهاست آمده ارام میگیرند همچنین اینهمه در
پرم آتما یعنی جان بزرگ که جان جانهاست درآمده آرام میگیرند ـ زمین بسیط
و مرکب و آب بسیط و مرکب و آتش بسیط و مرکب و باد بسیط و مرکب و اکاش بسیط و مرکب تجد
بهوت آکاش و هر چه اکاش باشد و بینائی و انچه دیده میشد و شنوائی و انچه شنیده میشد
و بویائی و انچه بوئیده میشد و ذایقه و انچه چشیده میشد و لامسه و انچه لمس نموده میشد و
گویائی و انچه گفته میشد و دست و انچه با و گرفته میشد و پا و جائیکه انجا بپا رفته میشد
و قوت ذایقه و فضله و آلت جماع و لذات و دل و خواهش دل و عقل و صفت
عقل و اهنکار و صفت اهنکار که من و من گوینده باشد و چت و صفت چت یعنی خاطر
و خطره و روشن و روشنائی و قوت و کار قوت اینهمه در وقت سوپت در آتمای بزرگ ارام
میگیرند و آن آتمای بزرگ محل اینهمه است و این آتمای بزرگ بینده است و لمس کننده
است و شنونده است و بوینده است و چشنده است و کننده کارهای دل است و کننده
کارهای عقل است و کردار است یعنی کننده همه است و عین علم است و پرش است یعنی در
همه پرست این آتما را که سایه ندارد و بدن ندارد و رنگ ندارد و پاک و لطیف و

منزه است همچنین بیدانند او همه دا است و همه نیست موافق این معنی از منتر بید است که این آتما که عین علم است
و جیو آتما و جمیع حواس و موکلان آنها و عناصر در ان ذات محو میشوند و عین همین میشود تمام
برهمن بعد ازان ستکام نام کهینیر از پیلاد پرسید که او سزاوار تعظیم در میان همه آدمیان کسیکه تا دم
مرگ مشغولی پرنو که اوم است کند کدام عالم ازین مشغولی می یابد - پیلاد گفت ای ستکام پربرهم
و اپر برهم یعنی مطلق و مقید همین است دانندهٔ این اسم راه رونده باین اسم مشغولی همین
ازین دو چیز که مطلق باشد یا مقید یکی را می یابد این اسم سه نیم ماترا دارد یعنی سه نیم حرف
دارد اگر بیک ماترای این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت این مشغولی رگ بید
او را درهمین عالم ترک لذات و ریاضت و اعتقاد در راه او نصیب می کند و آن شخص در میان
آدمیان بزرگی می یابد و اگر بدو ماترای این اسم بزرگ مشغولی کند او را برکت
این مشغولی یجر بید از ما بین آسمان و زمین گذرانیده بعالم ماه رساند و درانعالم
بزرگی بخشیده بعالم دیگر میرساند و اگر این اسم بزرگ را بسه ماترا مشغولی کند او را سام بید
برکت این اسم بعالم آفتاب نورانی رساند و از انجا دولت و بزرگی بخشیده بعالم
دیگر میرساند و اگر با سه نیم ماترای کامل این اسم مشغول شود برکت این بزرگی
مشغول این اسم منور بزرگ رسیده و چنانچه مار پوست را انداخته از پوست جدا
میشود همچنین مشغول با این اسم بزرگ از گناهان آمده اتهربن بید او را بعالم برهما
میرساند و از انجا بمجمع جانها رسیده جان جانها را که در همه بدنها زیست
می بیند یعنی ذات مطلق میشود و این منترهای بید برین دلالت میکند که مشغول

با این اسم آبا سه ماترا که از هم جدا اند و با هم متصل اند مشغولی کرده است اگر آن مشغول تصور
نمیتواند کرد مشغولی این اسم بزرگ سه قسمست یکی بلند گفتن بنحوی که دیگری بشنود و این مرتبهٔ ادنای
ذکرست دوم آهسته گفتن که خود بشنود و دیگری نشنود این مرتبهٔ اوسط ذکرست سوم آنکه بزبان نگوید
و زبان حرکت نکند بدل بگوید این مرتبهٔ اعلی ذکرست هرکه دانندهٔ این شغل است و همیشه مشغولی را
بورزد و چند روز کرده نگاه ندارد مشغول برکت این شغل عالی مستقیم گردد و رنگ بد در عالم
دنیا او را نگیرد و بحر بد در عالم ماه او را نگیرد و سایهٔ او در عالم آفتاب نگردد و تحسین گفته اند
گیانیان و عارفان هر که با سه ماترای نیم ماترا کامل با این اسم بزرگ مشغولی کند آن مشغول عالم مرتبهٔ
را یافته گیانی و عارف شده بجائی میرسد که پیری ندارد و مرگ ندارد و زوال ندارد و خوف ندارد
همونست پرم برم یعنی همونست مطلق و همونست مقید تمام شد برهمن
برهمن بعد ازان سوکیشا کهیشر از پپلاد پرسید که ای سزاوار التعظیم راجه کوسل بهرن نام آمده
از من سوال کرد که ای برهمن پرش که شانزده کلا است در تو آن پرش را میشناسی جواب دادم
که من آن پرش را نمیدانم اگر آن پرش را میدانستم چرا بتو نمیگفتم بزرگان گفته اند هر که دروغ
میگوید از بیخ خشک میشود ازینجهة من هیچ چون دروغ بگویم آن راجکمار این جواب را شنید
و هیچ نگفته بر رته سوار شده رفت ای پپلاد من از تو میپرسم که آن پرش کجاست
پپلاد در جواب گفت ای سکهیشا در میان همین بدن پیدا شد آن پرش که شانزده کلا دارد
پیدا میشود آن پرش در خاطر آورد که در میان این شانزده کلا در آمدن کدام کلا
در می آید و بر آمدن کدام کلا بر می آید پس آن پرش پران را پیدا کرد مراد از پران اینجا

وازپران اعتقاد پیدا کرد وازاعتقاد بهوت آکاش پیدا کرد وازبهوت آکاش باد پیدا کرد
وازباد آتش پیدا کرد وازآتش آب پیدا کرد وازآب خاک پیدا کرد وازخاک همه حواس پیدا کرد وازحواس دل
پیدا کرد وازدل غذا پیدا کرد وازغذا نطفه پیدا کرد وازنطفه ریاضت پیدا کرد وازریاضت عمل پیدا کرد واز
عمل نام صورت پیدا کرد چنانچه همه دریاها ازبحر محیط برآیند ونام صورت می گیرند وبازنام صورت را گذاشته
وبحر محیط پیوسته بحر محیط میگویند همچنین ازجیو آتما که بینده همه است این شانزده کلا از وپیدا می شوند در
در وی میمانند در رو فرو میروند وقتیکه فرو میروند نام صورت آنها در جیو آتما فرو رفته آن زمان جیو آتما پرش
میگویند چه همه در وی پر میشود وچون آن شانزده کلا فرو رفت جیو آتما آتما میشود آن زمان بیزوال میشود
چه از گرفتاری شانزده کلا خلاص شده ومراد ازین شانزده کلا پنج حس ظاهر وپنج حس باطن
وپنج عنصر ویک دلست تا این شانزده چیز در انسان هست به مکت یعنی رستگاری از بدن نمی یابد
مگر به گیان توحید که با وجود همین بدن جیون مکت میشود واین منتر وید به همین معنی دلالت میکند
که چنانچه همه چوبهای پایه ارابه بناف پایه مربوطست همچنین این شانزده کلا به پرش مربوط
ومضبوطست که آن آتماست واین پرش را که دانستنی ست اگر بدانید شما را غم مرگ
نخواهد بود این سخن را پیلاد بمریدان خود گفت که من برهم را همینقدر میدانم وازین
زیاده شناخت نیست - همه مریدان از شنیدن این سخن پیلاد را تواضع کردند وگفتند
که تو بزرگ مائی وبجای پدر مائی که ازین دریای اودیا که جهلست گذرانیده بکنار رسانیدی
گیانیان بزرگ را نمسکار گیانیان بزرگ را نمسکار یعنی موحدان بزرگ را تواضع

تمام شد برهمن وتمام شد پرشن اونپشد از اتهربن بید

اوم

پیش از همه موکلان اول برهما جی ظاهر شد یعنی موکل پیدایش آفریدگان برهمای
که کننده عالم اوست دارای جهانست آن برهما برهم دیا را یعنی علم توحید را
که بزرگترین علم است و جمیع علم در وست به پسر کلان خود که اتهربا نام داشت
گفت و آن علم را که برهما به اتهربا گفته بود اتهربا به انگرا کهیشر گفت و انگرا
کهیشر بستیه باه که از اولاد بهردواج است گفت و این علم علمیست که از بزرگان
خردان یافته اند سونک نام کهیشری که دولتمند بود ترک زن و لذت ها کرده و پیش
شاگردان نزد انگرا کهیشر رفته ازو پرسید که ای بزرگ با تعظیم از دانستن کدام یک
چیز همه چیزها دانسته میشود انگرا گفت برهم گیانیان میگویند که دو علمست که
آنرا باید دانست یکی کلان و دیگری خرد گفت علم خرد رگ وید
و یجر وید و سام بید و اتهربن بید و شش انگ یعنی سکشا کلپ و
بیاکرن نرکت چهند جوتش که لازم و بیدست که بخواند و دانستن نتیجه

آیات بید و علم ساکرن که نحو و صرف باشد و دانستن معانی الفاظ و دانستن وزن
و بحرهای خواندن بید و دانستن نجوم که از ادراک آن اوقات بجا آوردن عملها
معلوم میشود و دانستن قصص اخبار و دانستن احادیث و قولهای اکابر
و دانستن دلائل و دانستن تاویلات و دانستن فقه است. و علم دوم که علم
کلان آن علمیست که از آن علم ذاتی را که عین بقاست و فنا ندارد دریابد
او را بیابد و آن ذات آنست که او را بحسهای باطنی نتوان یافت و بحسهای
ظاهری نتوان یافت و آن ذات از هیچ چیزی پیدا نشده است و او
بیرنگ است و او را صفت نیست و او را چشم نیست مثل چشمها و او را گوش
نیست مثل گوشها و او را دست و پا نیست مثل دست و پا و او قدیم
است و او خود در همه میشود از برهما گرفته تا به گیاه و او در همه پر است
و با آنکه در همه پر است آنچنان لطیف است که او را نمیتوان یافت و نمیتوان
پیدایشی که از او میشود در هیچ کس نمیشود و او محل پیدایش جمیع عالم
است کسانیکه عارف و دانا اند او را بدین روش میدانند که چنانچه
عنکبوت تارها از خود پیدا کرده باز در خود فرو میکشد و چنانچه زمین
جمیع نباتات را از خود بر می آرد و چنانچه از آدم زنده موهای
کلان و خورد میروید همچنین از آن ذات بیزوال همه عالم پیدا میشود
آن ذات هرگاه در علم خود میگرداند که بسیار شوم اول غذا میشود

و بعد از غذا پران میشود یعنی جانی میشود و بعد از جان دل میشود و بعد
از دل ستیه میشود و بعد از ستیه همه عالم میشود و بعد از عالم عمل میشود
و بعد از عمل نتیجه عمل میشود شنکر اچارج در تفسیر این عبارت مینویسد
که اول که بسیار میشود در علم خود بسیار میشود و مراد از غذا که فرموده
است ابتدای اول صفت است که همه اند و بهم میرسد و مراد از پران مجمع
ارواح است و مراد از دل اول نیلو نری که خواهش پیدایش از وست و مراد
از ستیه عناصر پنجگانه است که گفته است که بر جا بجا باشد - تا اینجا
تفسیر شنکر اچارج بود آن ذات داننده همه است حاصل باجمال و
تفصیل علم او بر همه حقیقت و دریافت است یعنی او بریافت
این علم را حاصل نکرده و از همان ذات نیز اول هرن گربه
میشود و از آن نام و صورت و غذا پیدا میشود و این است آنچه بدان
بشرتی عملها که گیانیان در آیات بید دیده اند و در هر سه بید آن
عملها مبین است آن عملها را شما همیشه بکنید که از این اعمال به آرزوی
خود خواهید رسید و درینجا شمارا راه ثواب اینست هرگاه بخواهید
که در آتش قربان کنید در وقتیکه آتش بسیار شعله زده باشد و شعلهای
خرد خرد بوده باشد آن وقت هر چه که انداختنی بود در آتش
بیندازند چیزی که در بید گفته شده هر که آن چیزی که در بید است عمل نکنند

اورا در هفت طبقه بهشت جای نیست چه آتش هفت زبان دارد
هر کس که در آن زبانها در وقت که بید فرموده قربان بیندازد آن
قربانی آن شخص را بشعاع آفتاب میرساند و از آنجا او را بجایی پادشاه
فرشتها که اندر باشد و در طبقه بالای بهشت که باشد میرساند و آن قربان
در وقت بردن آن شخص را بعالم بهشت چیزهای خوش داده و سخنان نیز
گفته بآنجا میرساند این علم خود را که راه رسیدن از اعمال است این
کشتی زبون است و شکستنی است که عمل قربان باشد چه از اجتماع اعمال
هجده کس که در هر عمل مقرر اند این عمل تمام میشود اگر کسی این عمل
بی طلب نتیجه بکند و برای خدا بکند خوب است هر که این عمل را برای
خدا میکند و میداند که برای ما فایده دارد باعث نجات است آنها
نادانند و عقلمند آنها را پیوسته پیری و مرگ در می یابد و آنها در بیابان
نادانی و غفلت عظیم و اودیا افتاده اند و خود را عالم و دانا میدانند
آزارها و بیماریها آنها را چنان براه هلاک و فنا میبرد که گویا
نابینائی دست نابینائی را گرفته راه میبرد و هر دو در چاه
می افتند و آنها با وجود این نادانیها چنان خردسال و عقلمند
که میدانند هر چه ما را کردنی بود کرده ایم و کسانیکه خدا را ناشناخته
میدانند که بسبب اعمال نیک ها بما خواهد رسید آنها همان نتیجه اعمال

یافته و بعد از تمام شدن نتیجهٔ اعمال در محنت و آزار و جهنم می افتند
عمل بر دو قسم است یکی آنکه ازان نتیجهٔ نیک می یابند یکی اقسام قربان دوم
اقسام خیرات هر که این هر دو را برای حصول نیکی خود بزرگ دانسته است
و آنها را بی معرفت باعث نجات و رستگاری خود میدانند ازین
جهت بسیار ناتوان است دل او از بس که به زن و فرزند و دنیا و دولت
و مال مستغرق شده است و هر عملی که میکند برای خواهش همین چیزها
میکند و نظر بر یافتن همین چیزها دارد بهشت بعالم ماه رفته و نتیجه
عملهای نیک خود را یافته باز بجهنم در می آید و آنها که به سلوک
و ریاضت میکنند و به اعتقاد درست در صحرا شغل میکنند و
زن و فرزند ندارند و یا زن و فرزند هم دارند و طالب معرفت اند
یا سنیاس اختیار کرده اند اینها بعد از مردن براه شغل آفتاب
صاف شده و از میان آفتاب گذشته بجائی میرسد که انجا پرکرش
بی مرگ و بی زوال و کم نشده است که مراد اینجا ازین پرکرش هرن گربه
است یعنی مجمع عناصر بسیط و هر که خواهد که برهم دان شود یعنی
عارف شود او باید که چنین بداند که نتیجهٔ جمیع عملها نهایت دارد پس
جمیع عملها را بگذارد و خواهش آنرا از دل بیرون کند و بداند که عملها
پیدا کردهٔ اینجهان است ازین جهت تمام می شود و اتما همیشه هستی خود

باقی چیزها همه پیدا شده است برای یافتن او احتیاج عمل نیست
راه یافتن او محض گیان و معرفت است و راه دیگر ندارد باید که بدست هیمه
گرفته پیش مرشدی برود که آن مرشد بید دان و برهم دان باشد
و آن مرشد باید که وقتی که مرید را در طلب صادق بیابد و بداند که حواس
او تسکین یافته است و تکبر و غرور در ریاضت و سلوک ندارد و در پیش او
برای طلب خدا آمده است آن زمان آن برهم ودیا که از آن
ذات بی‌زوال را می‌یابد بی مضایقه تعلیم کرده است بگوید
اینست راه راست جزو اول تمام شد

چنانچه آتشی که خوب افروخته شده باشد از آن آتش هزاران
شراره که بر می‌خیزند همه به روشنی در رنگ آن آتش می‌باشند همچنین
از آن ذات بی‌نقصان همه جیو آتما یعنی جانها
ظاهر شده و در همان ذات فنا می‌شوند و آن ذات عین نور است
و آن ذات بی صورت است و آن ذات [illegible] در درون همه
و بیرون همه و آن ذات قدیم است پیدا ناشده است و آن ذات
را حواس ظاهری و باطنی نیست و آن ذات پاک و لطیف است و اندازه
ندارد چون گراته که همه چیزها را پیدا کرده است از آن هم برتر است و
از همه بزرگتر است همه حسهای ظاهری و باطنی که پران و دل و غیره

باشند و بهوت اکاس و باد و آتش و آب و خاک که پیدا کننده عالمها
ست از آن ذات پیدا شده است و همه عالم صورت او ست و طبقه ستیم
بهشت که بالاتر از همه است سر او ست آفتاب و ماه هر دو چشم او ست
و جهات هر دو گوش او ست و بید که همه چیز از او دانسته می‌شود گویائی
او ست و باد پران او ست یعنی نفس زدن او و کل عالم دل او ست
چه در حالت سوپت او همه عالم فانی می‌شود که در وقت خواب سوپت
دل شخص که بمنزله عالم است در چیز آتما محو می‌شود و هفت طبقه زمین
پاهای او ست و آن ذات جان همه است و جان جانان است
و از آن ذات صورت عالم کبیر که شخص کل باشد و از اینجا به پرستش
گویند چون بر شده است پنج آتش خاص که بهشت و باد و ابر با [illegible]
و زمین و مرد و زن باشد از او پیدا شده است آفتاب هم آتش از آن
است که بهشت باشد و همه نباتات از او پیدا شده به زمین
می‌روید و مرد که اندازنده نطفه است و زن که گیرنده نطفه
است از او پیدا شده است و چهار بید از او پیدا شده است و
احرام بستن از او پیدا شده است و قربانهای خرد و کلان و خیرات ها
و تعیین اوقات عبادت و کننده‌های اینکارها از او پیدا شده
است و نتائج این اعمال که [illegible] او بهشت است و [illegible] از او پیدا

شده است و آفتاب و ماه بحکم او میروند و اقسام فرشتها و اقسام آدمیان و اقسام حیوانات و اقسام پرندها و اقسام بادها که پران و اپان و بیان و اودان و سمان باشد ازو پیدا شده است و اقسام غذاها و اقسام ریاضتها و اقسام اعتقادها و مذاهب ها و راستی و ترک و تجرید و احکام او امر و نواهی و هفت پران که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و یک سوراخ دهن باشد ازو پیدا شده است و هفت قوت این هفت ازو پیدا شده است و هفت قوت که به این هفت قوت دانسته میشود و هفت چیز که ازین هفت قوت گرفته میشود و محل بودن این هفت ها که در همه جاندارانست ازو پیدا شده است و از حسها چیزی که مخصوص آنهاست محسوس میشود اما قوت های آن حسها محسوس نمیشود و هفت طبقه بهشت که در آن نتیجه اعمال مے یابند ازو پیدا شده است و هفت بحر محیط ازو پیدا شده است و همه دریاهاے خرد و کلان ازان پیدا شده است و همه کوه ها ازو پیدا شده است و همه نباتات همه ازو پیدا شده است ازهمین دانسته مے شود که سرگاه اینهمه چیزها ازو پیدا شده است او عین همه است اینهمه عالم بهانات پرش است یعنوان پرش در همه

پرست و جمیع اعمال و جمیع ریاضت همه اوست و عین آن برهمه است و
آن برهمه از همه بزرگترست و برترست و بهتر گشت اینچنین برهمه را هر که باین
روش بفهمد که او درمیان دل است او همه گره های غفلت و نادانی
خود را وا میکند اسے نکو خواه ظاهرست و او نزدیکترست در حجره
دل میباشد و در حجره دل سیر میکند و از برهمه مرتبه بزرگترست همه
عالم از و متحرک و جاندار و چشم زننده درمیان اوست و او از همه بزرگ
باید دانست او از عقلے که از آن چیزها درک میکند از آن هم بالاترست
اصل همه اوست و عین نورست و او از هر لطیفے لطیفترست همه عالم و
آنچه در عالمست همه درمیان اوست آن ذات بیزوالست و برهمه ست
و پران ست و گویائی ست و دل سمع و بصرست و حق است و بیمرگست
اسے مرید نکو خو نشانه مقصد دل اوست تو او را نشانه دل خود کن بفهمید
باز که آیات توحید ست کمان کرده و تیر مشغولی دل را بآن کمان تن
پیوسته بقوت دلے که طالب اوست و به تحیر توجه نشسته کشیده
بآن ذات بیزوال که نشانه مقصد تست برسان اسے نکو خو اوم را
کمان کرده و جیو اتما را تیر ساخته و برهمه را نشانه کرده و مقید و متوجه
شده و مثل تیرے که در نشانه درآید جیو اتما را در برهمه درآر که عین نشانه
خواهی شد و این نشانه فرد نیست که هیچ خطا گردی در آن باشد —

نشانه الیست که همه جا پرست از هر طرف بآن نشانه میتواند رسید
و از هر طرف که بیندازد باو میرسد و اندازنده تیر هم خود همه جاست
پس درین شک میار که هرگاه اینطور کمان و اینطور تیر و اینطور
نشانه و اینطور تیرانداز باشد خطا شدن ممکن نیست رگ بید را کمان
کرده و یجر بید را تیر کرده و سام بید را زه کرده به آهنگ خواندن سام بید
را اندازنده کرده برهم را که عین بیدهاست و روشن و پاکست و بی تغیر
برهم را همیشه نشانه کنید بهشت و زمین و فضا و دل با جمیع حواس
همه در وی کشیده شده است چنانکه دانهای مروارید در یک رشته
کشیده شود همان یک رشته را آتما بدانید و دیگر همه گفتگو را بگذارید
و آن آتما پل نجات و رستگاریست چنانچه ناف چرخ پایها را به که همه چوبها
به آن مضبوط است و همچنین ناریهای که بدل نیلوفری پیوسته است و همه
رگها باو متصل ست در میان آن دل بهمه صورتها و بهر روشی که
میخواهد آن آتما سیر میکند همان آتما را اوم دانسته مشغولی کنید که او
شما را برای گذرانیدن از دریای ظلمات مبارکست او دانندهٔ همه است
و او رسانندهٔ همه است بزرگی که در زمینست و در آسمانست و در
برهم پور یعنی تن آدمی که شهر خداست و از عقل نهایت روشنی
دارد سوراخیکه در میان دلست در آنجایان آتماست باو مشغول شوید

که آن آتما با دل عین دل شده است و حرکت دهنده تن و حواس
اوست درین معنی که عین تن است نزدیک دل شده مانده است.
دانایانی که حواس را در قید ضبط در آورده اند بروشنی عقل در دل می بینند
وان آتما عین سرور است و بیزوال است و ظاهر است از دیدن او گره
های دل کشاده میشود و شکها برطرف میشود و عملهای نیک و بد
از دور میشود و در اطلاق مطلق ترین مطلق هاست و در قید
مقید ترین مقیدهاست در خانهٔ عقل که روشن است آن برهم که
منزه و پاک است و قسمت پذیر نیست و نخبان نورهاست که نور نورها
و نخبان روشنهاست که روشنی روشنیهاست کسانیکه آتما دانند
یعنی جیو آتما و آتما را یکی دانسته اند او را میدانند روشنائی آفتاب
و ماه و ستارها و برق و آتش بروشنی او نمیتوانند رسید و از روشنی
او اینها همه روشن اند و همه روشنیها از وست آفتاب و ماه باو نمیرسند
باد باو نمیرسد فرشتها باو نمیرسند هیچ راه باو نتوان رسید مگر از راه
مشغولی باو توان رسید اما پیدا کننده همه عناصر است و بروشنی خود
روشن است و منزه و مبراست هرچه دیده میشود و جهان برهمه است
و آن برهمه بیزوال است پیش اوست پس اوست راست اوست چپ اوست
بالا اوست پائین اوست همه جا براوست و هرچه دیده میشود جهان همه برهم است

برہمن تمام شد برہمن دو پرندہ خوب اند و ہر دو ہمیشہ ہمنشین ہم اند
و با یکدیگر یار اند و در یک درخت میباشند یکی از آن دو میوہ آن درخت
را شیرین دانسته میخورد و دیگری هیچ چیز نمیخورد و سیر میکند مراد ازین
دو پرنده که یکی میخورد و دیگری نمیخورد و می بیند آنکه میخورد جیو آتما
و آنکه نمیخورد و سیر میکند پرم آتما است و مراد از درخت بدن و مراد از
میوه که شیرین دانسته میخورد نتیجه اعمالست و آن پرنده که میوه آن درخت
را میخورد بسبب نادانی از حقیقت خود واقف نیست از همین جهت همیشه
در فکر و آزار است و وقتیکه بر حقیقت آن پرنده که چیزی نمیخورد و تماشا
می بیند مطلع شود او هم از خوردن باز می ماند و متشکل او میشود یعنی
از قید عمل فارغ و بیفکر میباشد و میگردد جیو آتما وقتیکه گیانی میشود
یعنی عارف میشود آنرا آن آتمای بیچون را می بیند و آن آتما خود بخود روشن است
و پیدا کننده همه است و صاحب همه است و همه جا پر است و برهمن که همه
از او پیدا شده است و وقتیکه او را آن چنین بداند آن عارف نتیجه عمل نیک
و بد را از خود دور کرده با آن آتما پاک یکی میشود بر آن پرانها او است و
در همه عناصر ظاهر او است هر که او را همه داند و گیانی و خداشناس است
بدان خداشناس هرچه بگوید او را نگویند که سخن زیاده میگوید چه او از همه
همه میگوید و همه در همه است و در همه از همه بزرگتر است و آن خداشناس و گیانی

چه طور است همیشه خود با خود در عیش است و خود با خود در بازی و لذت است و
خود خود را دوست میدارد و اگر عملی و مشغولی احیانا بکند در میان گیانیان
و موحدان بزرگ بزرگترست و راه یافتن آن آتما چنین راستی و مشغولی و محبت
است از یاد و ترک کردن لذت های ظاهری همیشه در همین یافتن خود آن
آتمانی را که نور پاکست آنها یکه از همه عیب ها و نقصان ها پاک شده اند
آن عارفان می بینند هر که راستی دارد او ظفر می یابد و انکه راستی ندارد
ظفر نمی یابد و از راهیکه باو میرسند آن راه هم راست است و آن عارفانی
که هیچ خواهش نمانده و ازین راه راست بجائی میرسند که آنجا خزانهٔ راستی است
و درآنجا راستی پرست و آن بزرگست و بروشنائی خود روشن است
و صورت او باندیشه در نمی آید با آنکه از هر لطیفی لطیف ترست و لطیف
بنظر در می آید و از هر دوری دورترست و از هر نزدیکی نزدیکتر غیر عارفان را
از دور دورترست و عارفان را از نزدیک نزدیکتر او را در حجرهٔ دل خود
می بینند او را بچشم نتوان دید و او را بزبان توصیف نتوان کرد و او را
بهیچ حس در نتوان یافت و او را بریاضت و اعمال نتوان یافت
او را از گیان خالص و معرفت صرف میتوان یافت و دلهای کسانیکه
از معرفت و توحید روشن و صاف شده است بآن دل وقتیکه آنها
تصور آن ذاتی که قسمت پذیر نیست و از دوگانگی منزه است

بکنند آنها مے بینید و آن آتماے لطیف را بغیر از دل پاک نتوان
دانست و درین دل پاک که بدن لطیف ست مینج باد که بیان زبان و بیان
و سمان و اودان یابند و جمیع حواس می باشند و همه در رشته آن دل
کشیده شده است وقتیکه آن دل پاک شود آتما خیز و صاحب خود را
ظاهر میکنند و خاصیت اینچنین دل پاک ست که خواهش هر عالمی و آرزو
هر چیز که بکند باز میرسد پس هرگاه او خواهش آتما بکند چرا بآتما نرسد
که همه خواهشها در آتما ست هر که دولت دنیا و سعادت عقبی بخواهد
اینطور عارف و گیانی را پرستش بکند کسیکه این دل پاک را خانه خدا
داند و این خانه را عین خدا داند و بداند که همه خواهش ها و آرزو ها و مراد
ها درین خانه است و همه عالمها درین خانه است و از روشنی او همه عالم
دیده میشود همه عالمها از روشنی آن پاک مینماید اینچنین هر که بآن
آتما خواهش و آرزوی مشغولی کند از و تعین بدنی بر نخیزد و
هر که برای خواهش و آرزو میرسد و هر که بخواهش و غرض مشغولی
نکرده است همه خواهشهای او در و محو میشود چه خواهش او آتماست
او را خواهشی نمانده و این آتما را بغیر از علم توحید به بسیار خواندن
نمیتوان یافت و بغیر از دانائی توحید بدانائی دیگر نتوان یافت
بغیر از شنیدن توحید بشنیدن چیزهای دیگر او را نتوان یافت

هر کرا میخواهد تن خود را با و مینماید و هر کرا قوت توحید و معرفت نیست
و دل خود را بچیزهای دیگر بسته است و طریق سلوک و مشغولی ندانسته
است او آتما را نمی یابد هر کرا قوت توحید و معرفت هست او در خانه
که آن خانه خود خداست در مے آید و عین او می شود همه گیانیان و
عارفان او را یافته از توحید و گیان سیر و آسوده میشوند و مقید ند
و میفهمند که ما را هیچ کردنی نمانده که بکنیم و از همین جهت بی تعلق شده اند
و آرام دارند و آن عارفان آن ذات را که در همه هست در همه یافته
عین همه میشوند و از او پنکهت ها و آیات توحید تحقیق نموده اند و مستحضر
کرده اند که آتما حق است و دانستن غیر آتما باطل و کسانیکه فقیری
سنیاس و ترک و تجرید اختیار کرده خود را بریاضت پاک کرده اند و
مشغولی مے ورزند وقتیکه آنها از ینعالم بآنعالم برهما میروند با
برهما در آن عالم بوده هرگاه برهما مکت و رستگار می شود آنهم
مکت و رستگار میشوند و گیانی و موحد وقتیکه تن را میگذارد جمیع
حواس و قوای او همه بکلان خود رسیده محو میشوند و او را نتیجه عمل
نیک و بد نیست که در بهشت یا بدوزخ در آید چون آتمای او برآتمای
بزرگ و بے نقصان یکے میشود و چنانچه دریاها مسافت را طے
کرده و نام و صورت خود را گذاشته با بحر محیط یکی میشود همچنین و

گیانیان و موحدان تام و صورت خود را گذاشته بزرگ بزرگان میشوند
و آن بزرگ بزرگان بروشنی خود در وشت و محیطست و همه جاست
هر که آن برهم را بفهمد برهم میشود یعنی هر که خدا را بفهمد خدا میشود و در
اولاد او هیچکس بی گیان و عرفان نمیشود و او از دریای غم و دریای
اندوه و آرزو و دریای اعمال گذشته و گره های دل او گشوده
بزوال میشود و این را بکسانی که عملهائیکه در بید گفته شده است بجا
می آرند و معنی بید را میدانند و طالب خدا اند باینها باید گفت
و باینها فهمانید و بدیگری نباید گفت انگراکهیشور شاگرد خود را تعلیم
توحید را باین روش گفت و آموخت و گفت هر که به بید اعتقاد ندارد
این علم را با او نباید گفت گیانیان را نمسکار گیانیان را نمسکار
یعنی موحدان را تواضع موحدان را تواضع -

تمام شد
منڈک اوپنشد
از اتهربن بید

۱

ادم

ماندوکیہ اوپنشد

از اتہرین بید

ہر چہ ہست پرنوست کہ اسم بزرگ اوم باشد و بیان او اینست کہ ہر چہ شدہ است و ہر چہ مے شود و ہر چہ خواہد شد ہمہ اوست و ہر چہ از زمان کہ ماضی و حال و استقبال باشد برترست ہم اوست و ہر چہ ہست ہمین پرنوست کہ ہم برہم و ہم آتماست پرنو چہار ماترا دارد آتما ہم چہار پا دارد پای اول او ستہانی جاگرت کہ عالم ظاہرست و درانعالم از ہمہ ظہورات آنعالم خبر دارست و آن پاے اول ہفت عضو دارد کہ ذائقہ و لامسہ و سامعہ و باصرہ و شامہ و دل و عقل باشد و باین نوزدہ چیز در عالم ظاہر متوجہ است و شانزدہ کلا عبارتست از پنج حس ظاہر و پنج عضو و آن پنج عنصر و دل و شانزدہ کلائی کہ در بدن آدمیست سہ صفت کہ ایجاد و ابقا و افنا باشد باینہا چیزہای کثیف را درک میکند و موکل ہمہ جانداران کہ آتش بیشوانر نام دارد کہ حرارت غریزی کل ست با انچہ پیشتر مذکور شد

پای اول آتماست و پای دوم او ستهای سپن ست که عالم خواب و ملکوت
باشد و درین عالم خواب که باطن ست لذتهای جهان که در عالم ظاهر تصرف
میکرد، تصرف میکند و چنانچه در عالم ظاهر لذتها با آن نوزده چیز که مذکور شد
از چیزهای کثیف میگرفت درین عالم باطن به قوتهای آن نوزده چیز
لذتها از چیزهای لطیف میگیرد و موکل همه جانداران این عالم تجس نام دارد
یعنی نورانی به انچه درین عالم سپن مذکور شد پای دوم آتماست پای سوم
سوپت اوستهاست یعنی عالمی ست که در هیچ از حواس نمی ماند انچه
در عالم ظاهر عالم خواب دیده میشود درین وقت هیچ بنظر در نمی آید و همین را او ستهای
سوپت میگویند یعنی عالم جبروت و درین عالم جیو آتما و پرم آتما یکی میشود و درینجا
عین ذاتی میشود که عین علمست و عین سرور شده خوشحال ست و عین علم شده همه
چیزها را میداند موکل این حالت سوپت پراگ نام دارد یعنی محل دانائی این پای سوم
آتماست و همین صاحب همه هاست و همین داننده همه هاست و همین انترجامی همه است
یعنی درون همه ست و داننده سرهاست و همینست محل پیدایش همه چه پیدا کننده همه
و فنا کننده همه و چهارم پای آتما او ستهای تریاست یعنی عالم لاهوت و او از خواب و
بیداری برترست و حالت سوپت که از خواب و بیداری برترست از ان بر جهه برترست
موافق همین که بالا مذکور شده منترهای دیگر بود که نوشته نشد اورا نه فهم نتوان گفت
که با علم یکی میشود و نتوان گفت و نادان هم نتوان گفت چه این دو لازم ذات

و مکار میم ساکن ماترا ے سوم پرنو ست این بجای پای سوم آتما ست
و اوستهای سوپت ست و موکل او دانائی محضست و تم برای این میگویند
که پیماینده همه اوست و محو کننده همه است چه در وقت سوپت همه
محو میشوند هرکه مکار را چنین بداند همه را پیماینده و همه را محو کننده
میشود در وجود نیم ماترای چهارم پرنو که در وقت بیان سه ماترای
بالا مذکور نشد بجهة آنست که او را ماترا نتوان گفت که او عین همه است
و همه در و محو میشوند و او را بگفتار در نمیتوان آورد و عین سرور ست
و دوم ندارد و همان آتما که این پرنو بود و این پرنو همان آتما ست
هرکه پرنو را اینچنین بداند او آتما مے شود و خود در خود مے آید
- هرکه پرنو را اینچنین بداند همان عارفست همان عارفست

تمام شد
ماندوکیه اوپنشد
از اتهربن وید

این دعا اول این ادپ نشدست ای میتری یعنی ای موکل دوستی
و ای برن موکل آب و ای ارجما موکل روز و ای اندر پادشاه فرشتها
و ای برهسپتی یعنی مشتری استاد عارفان ای اشنو از همه بلند مرتبه همه شمایان
خواننده و شنونده تعلیم توحید را خوشحال سازید ای پرمهاترا نمسکار یعنی توضع
است باد ترا نمسکار که تو آفریدگار ظاهری و آفریدگار ترا میگویم هر کرا تو میگویم
آنرا در پناه خود نگاه دار مرشد مرا در پناه خود نگاه دار همه را آرام شود
خواننده و شنونده را در پناه خود نگاه دار و نتیجه که از خواندن و شنیدن
این حاصل شود انرا در پناه خود نگاه دار روشنی که از خواندن
و شنیدن این حاصل شود آنرا در پناه خود نگاه دار و مرا در

پناه خود نگاه دارد و ما را با یکدیگر در عداوت میندازد - اوم
همه را آرام شود و داننده برهمه کرتبه بزرگ میرسد و برهمه میشود
دور منتر دیگر وید هم مذکورست که آفریدگار حق ست و عین علمست
و نه نهایت ست و هیچ جا نیست که نیست و هیچ وقت نیست
که نیست و هیچ سمت نیست که نیست و در میان دلی که عقل ست
ظاهر و روشن ست اینچنین برهمه را هر که بفهمد برهمی که همه دانست و همه
خواهش ها درو ست عین او شده همه خواهش ها را می یابد برهمی که آتما ست
اول از دهوت اکاش ظاهر شده و از دهوت اکاش باد ظاهر شد و از
باد آتش ظاهر شد و از آتش اب ظاهر شد و از آب زمین ظاهر شد
و از زمین نباتات ظاهر شد و از نباتات غذا ظاهر شد و از غذا نطفه
و از نطفه آدمی و جمیع جاندار ظاهر شد و چون همه جاندار از خلاصه غذا
ظاهر شدند عین خلاصه غذاست جیو آتما را که بمنزله پرنده است
همین سر ظاهری سر اوست و دست راست او بازوی راست اوست و دست چپ او
بازوی چپ اوست و سینه او که در آن دلست در آن دل جا نشسته
جیو جان و دل آن پرنده است از ناف پائین بمنزله دم آن پرنده است
که آن دم محل بودن اوست و موافق این در وید منتر هم است که همه جاندارانی
که بر روی زمین میباشند از غذا پیدا می شوند و از غذا زنده میمانند

و در غذا فرو میروند و از همه جهت بزرگتر پیدایش ها غذا است و از همین جهت
غذا دوای همه است هر که غذا را برهمه دانسته مشغول شود جمیع غذاهای نیک
باو میسر میشود چون از همه بزرگتر است دوای همه است و همه جانداران از و
پیدا میشوند و از وے می بالند و همه او را میخورند و او همه را میخورد از همین جهت
غذا را ان میگویند یعنی خوراک و خورنده همه پس بدن خزانه غذا است
و درمیان این خزانه پران است و از خزانه پران این بدنیکه خزانه غذا است
پُر است و بهر صورتیکه بدن است پران هم دران بدن بهمان صورت میباشد
و پران باد بمنزله سر بدن است و بیان باد بمنزله بازوی راست و اپان باد بمنزله
بازوی چپ اوست و سمان باد بمنزله جان اوست یعنی جان چنانچه در همه
بدن پُر است سمان باد هم در همه بدن پر است و زمین بمنزله دُم او و محل قرار او
و موافق همین دیگر منتر بید هم هست پران که خلاصه غذا است از و همه کلان
حواس کارهاے مخصوص خود میکنند و جمیع فرشتها و آدمیان و حیوانات
به پران حرکت میکنند و از همین جهت پران حیات همه است که عمر از و
معلوم میشود هر که پران را برهمه دانسته به پران مشغولی کند عمر طبیعی یابد
چون پران حیات همه است مدت عمر از پران است تمام شد برهمن
برهمن دوم درمیان خزانه پران خزانه دل که عین دل است پُر است آنهم بمنزله
پرنده ایست که یجر وید بمنزله سر اوست و رگ وید بمنزله بازوی راست اوست

و سام بید بمنزلهٔ بازوی چپ اوست و عمل نمودن به احکام بیدها بمنزلهٔ جان
اوست و اتهربن بید بمنزلهٔ دُم او و محل قرار او و موافق همین منتر دیگر در بید
هم هست برهمی که دل و گویائی باو نمیرسد و بآن نارسیده بر میگردد
هر که آن برهم را که عین سرور است بداند او از هیچ چیز نترسد و خزانهٔ دلست
که عین دلست بمنزلهٔ آتما خزانهٔ پرانست که عین پرانست این خزانهٔ وگیانست
که عین وگیانست و درمیان دل پُرست آنهم بمنزلهٔ پرنده ایست که عقیدهٔ
بمنزلهٔ سر اوست و نتیجهٔ اعمال نیک بمنزلهٔ بازوی راست اوست و راستی
بمنزلهٔ بازوی چپ اوست و استغراق در ذات بمنزلهٔ جان اوست و
عقل کل بمنزلهٔ دم اوست و محل قرار او موافق این منتر دیگر در بید هم هست
که هر که علم تحقیق دارد همون قربان و عملهای نیک دیگر میتواند کرد و فرشتهها
علم تحقیق را برهم بزرگ دانسته بآن مشغولی میکنند و هر که علم تحقیق را برهم
و بزرگ بداند و از آن تحقیق غافل نشود و جمیع گناهان بدنی خود را دور
کرده بجمیع آرزوها و خواهش های خود میرسد خزانهٔ پنجم که خزانهٔ آنندست
و عین سرور است درمیان خزانهٔ تحقیق که عین تحقیق است میباشد
و بجای آتما اوست آنهم بمنزلهٔ پرنده ایست که محبت بمنزلهٔ سر اوست و شادی
یافتن محبوب بمنزلهٔ بازوی راست اوست و از زیاد این شادی بمنزلهٔ بازوی
چپ اوست و کل سرور بمنزلهٔ جان اوست و برهم بمنزلهٔ دُم او و محل قرار او

موافق این در منتر وید دیگر هم هست که هر که این برهمه هست را نیست بداند هستی ظاهر او هم نیست گردد و هر که برهمه را هست بداند دانایان او را هست میدانند خزانه پنجم که خزانه سرور است عین سرور است بمنزلهٔ تمامی خزانه تحقیق است - سوال - نادانا یا نیکه خدا را نشناخته اند ایشان بعالم که میگذارند بعالم ذات میرسند یا همین دانایان بعالم ذات میرسند - جواب - وقتیکه برهمه یگانه خواست که من بسیار شده ظاهر شوم بخود مشغول شده این همه عالم ظاهر کرده و در اندرون همه عالم در آمده باصورت و بیصورت خود شد یعنی مطلق و مقید گشت و هرچه بر و اطلاق این و آن کرده شود و هرچه بر و اطلاق این و آن کرده نشود هر دو شد بامکان هم شد و بمکان هم شد لطیف هم شد کثیف هم شد راست هم شد دروغ هم شد چون همه او شده است و اضداد در و جمع گشته است از ینجهة همه را حق میدانند موافق همین در منتر دیگر وید هم مذکور است که پیش از پیدائش عالم چون نام و صورت نبود هیچ نمینمود و چون بنام و صورت ظاهر شد نام و صورت هست نمود یعنی از زمان صفات در ذات پنهان بود و بعد از ان که بنام و صورت ظاهر شد ذات در صفات پنهان گشت از ینجهة صفات هم حق است او خود از خود ظاهر گشت و ذله کرد برای این او را سکرت میگویند یعنی خود را خود خوب ظاهر کرد اصل

همه مزه هاست هر خدا شناسیکه آن مزه اصلی را که عین برهه است یابد
آرام مے یابد و مسرور میشود و آن عین سرور یکه در دلست اگر او نباشد ایان
بران باد را که حرکت میدهد همان عین سروریکه در دلست همه را سرور میسازد
و وقتیکه عارفان و گیانیان بآن عین سروری میشوند بیخوف میگردند و
آن سرور نیست که همیشه بر یک حالت ست و بی نشانست و در گفت و گو
در نمے آید و لا امکانست هرکه جیو آتما را اندکی هم ازآتما جدا میداند همیشه
در خوف میباشد و برهه سبب خوف او میشود چه وقتیکه الوهیت و عبودیت
در میان آمد سبب خوف شد موافق همین در منتر وید هم هست که از ترس
برهه باد مے وزد و از ترس برهه آفتاب طلوع میکند و از ترس برهه
آتش و اندر که بادشاه فرشتهاست و مرگ کارهای خود میکنند بیان آن
عین سرور اینست که هرکه جوان و خوبصورت باشد و بید را خوانده باشد
و صحیح المزاج باشد و صاحب قوت باشد و بادشاه تمام روی زمین
باشد و مالدار باشد آدمی را سروری بالاتر ازین نیست اینچنین صد سرور
را اگر یکجا جمع کنند برابر یک سرور آدمی ست که بعد از مردن بعمل
نیک گندهرب که فرشتهای نغمه خوان اند شده باشد و موافق اینست
سرور بید دانی که بید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور
آدمی که بعمل نیک مقام گندهرب یافته است یکجا جمع کنند برابر

یک سرور گندهربانی ست که در اصل ذات گندهرب بوده اند و موافق
همین ست سرور بیدانی که وید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد
و اگر صد سرور گندهربانی که در اصل ذات گندهرب اند جمع کنند برابر یک
سرورست که در عالم ارواحست که در آن عالم مدتها میمانند و موافق همینست
سرور بیدانی که وید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور
کسیکه در عالم ارواحست یکجا جمع کنند برابر یک سرور کسیست
که بعمل نیک بعالم فرشتها رسیده باشد او را اجان دیو میگویند و موافق
همینست سرور بیدانی که وید را بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد
و اگر صد سرور اجان دیو را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
کرم دیو میشود کرم دیو کسیست که بسلوک موافق وید این مقام را
بعد از مردن یافته باشد و موافق همینست سرور بیدانی که وید را
بخواهش نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا
جمع کنند برابر یک سرور فرشتهاست که در اصل ذات فرشتها
بوده اند و موافق همینست سرور بیدانی که وید را بخواهش
نتیجه عمل نخوانده باشد و اگر صد سرور کرم دیو را یکجا جمع
کنند برابر یک سرور فرشتهاست که در اصل ذات فرشته
بوده اند و موافق همینست سرور بیدانی که وید را بخواهش

نتیجہ عمل نخوانده باشد واگر صد سرور فرشتہا کہ دراصل ذات
فرشتہا بوده اند یکجا جمع کنند برابر یک سرور اندر ست کہ
بادشاه فرشتہاست وموافق ہمینست سرور بید دانسے
کہ بخواہش نتیجہ عمل بید را نخوانده باشد واگر صد سرور اندر را
یکجا جمع کنند برابر یک سرور بشتر نیست کہ استاد فرشتہاست
وموافق ہمینست سرور بید دانی کہ وید را بخواہش نتیجہ عمل نخوانده
باشد واگر صد سرور بشتری را یکجا جمع کنند برابر یک سرور
پرجاپت ست وموافق ہمینست سرور بید دانی کہ بید را بخواہش
نتیجہ عمل نخوانده باشد واگر صد سرور پرجاپت را یکجا جمع کنند
برابر یک سرور ہرن گربہہ است موافق ہمینست سرور
بید دانے کہ وید را بخواہش نتیجہ عمل نخوانده باشد وسرور
برہمی کہ عین سرور ست وسرور پرشی کہ در درون دل ست
وسرور پرشی کہ در آفتابست این ہر سہ سرور یک سرور ست
واینہمہ سرورہا کہ مذکور شد باسرور ہرن گربہہ ذره ایست ازین
سرور ہر کہ این سرور را باین روش بداند تعلق عالم را گزاشتہ
وخزانہ بدن خود را کہ عین بدن ست با بدن تمام عالم یکی داند
وخزانہ پران خود را کہ عین پران ست با پران تمام عالم یکی داند

و خزانه دل خود را که عین دل ست با دل تمام عالم یکے داند- و خزانه تحقیق خود را که عین تحقیق ست و موافق کلام الٰہی ست با تحقیق تمام عالم یکے داند و خزانه سرور خود را که عین سرور ست با سرور تمام عالم یکے داند با ذاتی که سرور محض ست یکی شده بیخوف گردد. و موافق ہمین در منتر دیگر ہم مذکور ست ہر که بر ہمی که سرور محض ست و بآن سرور گفت وگو نمیتواند رسید و دل نتواند رسید بفہمد از ہیچکس نترسد و بیخوف شود- و خواہش کردن عمل نیک و ترس از عمل بد آن عارف وگیانی را آزار ندہد که عارفان و موحدان عمل نیک بد ہر دو را آتما میدانند و ہر که اینچنین بداند عمل نیک و بد او آن آتما می شود

و این سخن اونیشد ست و بسیار پوشیده

تمام شد اونیشد- آنند بلی

از یجر وید

بهرگوبلی از تیتری وید

بهرگو پسر برن پیش پدر رفته و گفته ای سزاوار تعظیم تو برمهه را بمن بفهمان پدر باو گفت که غذا و پران و بینائی و شنوائی و دل و گویائی این ششچیز سبب یافتن برمهه است بعد از آن از هرچه همه جانداران پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در و محو میشوند آن برمهه است خواهش دانستن آن بکن و ریاضت بکن که سبب یافتن برمهه ریاضت است بهرگو شروع در ریاضت و ضبط حواس کرد و در ریاضت کرده فهمید که همین غذا برمهه است که از و همه جانداران پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در و محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد غذا که پیدا شونده است چگونه برمهه باشد باز پیش پدر آمد و گفت ای سزاوار تعظیم برمهه را بمن بفهمان پدر گفت که سبب یافتن برمهه ریاضت ست ریاضت کن که ریاضت برمهه ست باز بهرگو شروع در ریاضت کرده فهمید که پران که در میان غذا است او هم برهم ست که از پران همه جانداران پیدا میشوند و از و زنده میمانند و در و محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که پران پیدا شده است چیزیکه پیدا شده باشد چگونه برمهه تواند بود باز پیش پدر رفت و گفت ای سزاوار

تعظیم برمهه را من لتهان پدر گفت که سبب یافتن برمهه ریاضت
ریاضت بکن که ریاضت برمهه ست بهرگو باز ریاضت کرده فهمید
که دل برمهه است که همه جانداران از دل پیدا میشوند و بدل زنده میمانند
و در دل محو مے شوند این را فهمیده بخاطر آورد که دل پیدا شده است
چیزے که پیدا شود چگونه برمهه باشد باز پیش پدر آمد و گفت
ای سزاوار تعظیم برمهه را من لفهان پدر گفت سبب یافتن
برمهه ریاضت ست ریاضت بکن که ریاضت برمهه ست باز
بهرگو ریاضت کرده فهمید که وگیان که تحقیق موافق وید ست و
برمهه است که از و همه جانداران پیدا مے شوند و از و زنده میمانند
و در و محو میشوند این را فهمیده بخاطر آورد که وگیان پیدا شده است
چیزیکه پیدا شود چگونه برمهه باشد باز پیش پدر آمده گفت، اے
سزاوار تعظیم برمهه را من لفهان پدر گفت سبب یافتن برمهه
ریاضت ست ریاضت بکن که ریاضت برمهه ست بهرگو باز
ریاضت کرده فهمیده که سرور محض برمهه است که همه جانداران
از سرور پیدا میشوند و بسرور زنده میمانند و در سرور محو مے شوند
و از فهمیدن این سرور ذاتے را که عین سرورست یافت
و در و محو گردیده و عین سرور بزرگ شده این برمهه بدیا را

یعنی علم توحید را پرآن گفت و بهرک یافت ذاتے که سرور محض ست و درمیان سوراخ دل میباشد این پاک حکم با آن ذات یکی میشود هرکه این علم توحید را بروشنیکه بهرگو ریاضت و ضبط حواس کرده فهمید لشهمید یعنی که سرور محض ست شود اورا غذای بسیار بهم میرسد و خورنده غذای نیک شود و اورا اولاد و فیل واسپ وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر گردد و بلند آوازه شود هرکه درین کار درآمده است باید که هرگز مذمت غذای بد نکند برای آنکه پران عین غذا است و خورنده بدن ست و پران غذای او و از غذائیکه پران ست بدن زنده میماند پران خورنده است و بدن غذا اگر بدن نباشد پران بهیچ چیز نماند یعنی بدن به پران باقیست و پران به بدن باقیست - و پران به بدن باقیست از جهت هردو غذای یکدیگر شدند و هرکه بداند که این هردو بیک دیگر قائم اند او هم قائم ماند و اورا غذا بسیار بهم رسد و خورنده غذای نیک شود و اورا فیل واسپ وغیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاهر شود و بلند آوازه گردد و هرکه با او غذا بد باید که هرگز رد نکند آب عین غذاست و آتش خورنده این غذا آتش در آب میباشد و آب در آتش هرکه آب را غذای آتش بفهمد و آتش را غذای آب

بداندکه این هردو بیکدیگر قائم اند او هم قائم بماند و اورا غذاے
بسیار بهم رسد و خورنده غذا هاے نیک شود و اورا اولاد و فیل
و اسپ و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاہر گردد و
بلند آوازه شود و غذاے بسیار درخانہ اش جمع شود - و زمین خذ است
و بهوت اکاسش خورنده آن - بهوت اکاسش درمیان زمین است
و زمین درمیان بهوت اکاسش هرکه این را بداند که این هردو بیکدیگر
قائم اند او را غذا بسیار بهم رسد و خورنده غذا هاے نیک شود و اورا
اولاد و فیل و اسپ و غیره بسیار شود و نور معرفت از روی او ظاہر
گردد و بلند آوازه شود و بخود قرار بدهد که هرکه بخانہ او درآید او را
منع نکند و نگاه دارد و بهر طریق که غذا بسیار بهم تواند رسانید بهم رساند
و هرکه بخانہ او بیاید بگوید که غذا تیار است و نگوید که غذا حاضر نیست
هرکس هر وقت بهر روش که غذا بکسی داده باشد او هنگام حیات او را
هر وقت بروش نیک غذا بیابد و اگر بروش بد داده باشد
بروش بد بیابد - و قدرتی که در گویائی ست باید که آنرا برهمه
دانسته مشغولی کند - و قدرتی که در پران و اپان ست باید که آنرا
برهمه دانسته مشغولی کند و قدرتی که درگیرندگی ست و در رفتار پا
باید که آنرا برهمه دانسته مشغولی کند و قدرتیکه در رفع کننده و بول

غائط ست، باید که آنرا برهمه دانسته مشغولی کند و این مشغولی
اد مهیا تم است یعنی مشغولی در بدن و آسودگی که خلق را بباریدن
باران حاصل میشود باید که آنرا برهمه دانسته مشغولی کند و قوت در جسد
ل در برق ست باید که آنرا هم برهمه دانسته مشغولی کند و آوازه که در
لذت اسباب دولت ست باید که آنرا هم برهمه دانسته مشغولی کند
و روشنائی که در ستارها ست باید که آنرا هم برهمه دانسته مشغولی کند
و لذتیکه در مباشرت زن حاصل شود مثل لذت انزال نطفه و لذت
حاصل شدن فرزند سعادتمند که آرزوے پدر را بعد از فوت او
بر آورد و سرورے که در آنوقت بهم میرسد باید که آنرا هم برهمه دانسته
مشغولی کند و اگر این بهوت اکاس را که محل بودن همه است
برهمه دانسته مشغولی کند این مشغول هم محل بودن همه شود
یعنی زر بیار از در آید و اگر همین برهمه را بزرگ دانسته مشغولی کند
اینهم در همه بزرگ شود و هرکه همین برهمه را دانسته مشغولی کند
بتحقیق و دلیل آتما را بداند و هرکه همین برهمه را دانسته مشغولی کند
و سزاوار تواضع بداند او را هم همه تواضع کنند و خواهش هاے
او هم او را تواضع کنند و هرکه همین برهمه را صاحب دانسته
تواضع کند همه او را صاحب دانسته تواضع کنند و هرکه همین

برمهو را بادید رسے کہ برق و باران و ماہ و آفتاب و آتش دیدہ
بوسیت شوند برهمہ دانستہ مشغولی کند اقسام دشمنان او در پیش او
میرند این مشغولی را دہ لوک میگویند یعنی مشغولی موکلان جون از
آن برهمی کہ مذکور شد کہ اینهمہ چیزہا را برهمہ دانستہ مشغولی کند
ان برمہ را و نوریکہ در آفتابست و نوریکہ در میان دلست
یکے داند و خزانہ غذا را کہ عین غذاست با بدن کثیف تمام عالم
خزانہ پران را کہ عین پران ست با پران تمام عالم و خزانہ دل را
عین دلست با دل تمام عالم و خزانہ تحقیق موافق بید را کہ عین
تحقیق ست با تحقیق تمام عالم و خزانہ سرور خود را کہ عین سرور
ست با سرور تمام عالم یکے داند و جمیع عالمہا را تماشا دانستہ
تماشا شدہ در عالمہا نہ ہمہ غذاہا غذای او شود و بہر صورتیکہ
اہد صورت بگیرد و ہر کہ این نکتہ کہ عین برمہ است ہمیشہ با ہنگ
بخواندہ باشد ہا و ہا و ہا لفظ ہا را بسہ مد و او را الضمہ بخواند
معنے این لفظ اینست کہ ہای ہای ہای من غذا من غذا
ن غذا خورندہ غذای من خورندہ غذای من خورندہ غذای من
ندہ ہمہ من کنندہ ہمہ من کنندہ ہمہ من اول ہمہ بصورت و
صورت من اول ہمہ فرشتہہا من اصل ہمہ بزو النہا من

و از بیزوالی من ہمہ بیزوال مے شوند من کہ غذا ام ہر کہ
مرا بسیار رسید بہ مرالطریق نیک نگاہ میدارد و ہرکہ مرا غذا داد
خود میخورد او مرا نمیخورد من او را مے خورم تمام تمام عالم منم
و عالمے کہ در وہمہ میباشند من بران عالم غالبم
ہرکہ مرا اینچنین بداند مثل آفتاب نورانی
درخشن گردد اینچنین از اونپشدست
یعنی بستر پوشیدہ نیست
اوم
ہمہ را آرام

تمام شد بہرگ بلی و تیتری اوپنشد
ازیجروید

3995
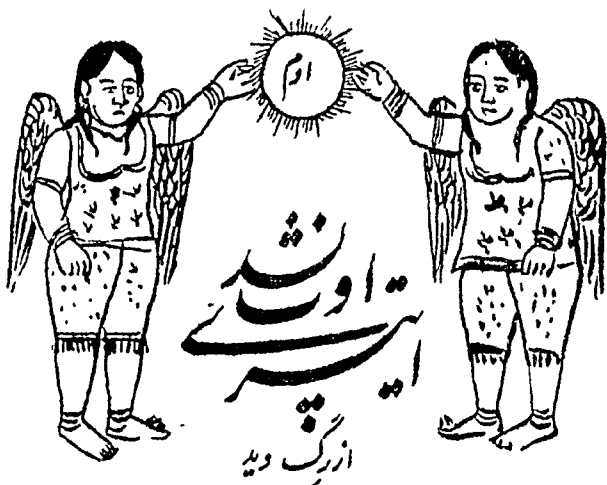
اول ازہمہ پیدایش آتما یگانہ بود ہیچ نبود آتما خواہش کرد
[ک]ہ پیدایش عالمہا بکنم ازینہمہ عالمہا پیدا کرد اول این چہار چیز پیدا کرد انبہہ
مریچ مرت و آب انبہ آنچیست کہ جاے بودن آن بالای بہشت ست
مریچ عالم فضاست کہ مابین بہشت ست مرت عالم زمین یعنی میرندہا
[د]رو میباشد و آب آنست کہ درزیر جمیع طبقات زمین ست باز آن آفرینندہ
[خو]اہش کرد کہ این عالم را کہ پیدا کردہ است نگاہبانان اینہا را ہم پیدا کند تا بی
[ن]گاہبانان عالم ابتر نگردد ازینجہت خواہش کرد کہ لوک پالا را کہ نگاہبانان
[ع]الم اند پیدا کند از میان آب ہیکل شخصے بحواس برآورد و برای او آفرینندہ
خواہش کرد کہ دہن پیدا شود مثل بیضہ کہ بشکند دہن شگافتہ شد و از ان
[د]ہن گویائی بہم رسید و از گویائی موکل گویائی کہ آتش ست ظاہر شد

. بعد ازان شگاف دو سوراخ بینی ظاهر شد و از بینی نفس زدن ظاهر شد
و از نفس زدن موکل نفس زدن کہ باد باشد ظاهر شد بعد ازان شگاف دو چشم
ظاهر شد و از چشم بینائی ظاهر شد و از بینائی موکل بینائی کہ آفتابست ظاهر شد
و بعد ازان شگاف دو گوش ظاهر شد و از گوش شنوائی ظاهر شد و از شنوائی
موکل شنوائی کہ جہاتست ظاهر شد بعد ازان از پوست او حس لمس ظاهر شد
و موہاے بدن پیدا شد و ازان جمیع نباتات ظاهر شد بعد ازان سینہ ظاهر شد
بعد ازان در سینہ دل ظاهر شد و از دل موکل او کہ ماہ است ظاهر شد۔ بعد
ازان ناف ظاهر شد کہ بر گرد او پران و ایان باہم بستہ شدہ اند۔ بعد ازان
محل رفع غائط ظاهر شد و ازان موکل او کہ موتست ظاهر شد بعد ازان
عضو مخصوص توالد و تناسل ظاهر شد و ازان نطفہ ظاهر شد و ازان نطفہ
موکل او کہ آبست ظاهر شد و ہمین موکلان او کہ پیدا شدہ اند نگاہ دارندۂ عالمہا اند
و این موکلان کہ نگاہ دارندہ عالمہا از پیدا شدن عالمہا در بند عالمہا کہ دریاے
عمیق ست افتادند و آن موکلان را گرسنگی و تشنگی گرفتار کرد و موکلان
بہ آتما گفتند کہ ما را جائی مقرر بساز کہ آنجا بودہ طعام و آب بخوریم و
بیاشامیم صورت گاوی را حاضر کرد کہ درین در آمدہ طعام و آب بخورید
موکلان گفتند کہ اینہم لائق ما نیست صورت اسپی را حاضر کرد کہ درین
در آمدہ طعام و آب بخورید موکلان گفتند کہ در گاو نفع کبیر ست از برائے ما

و در اسپ نفع کبیرست برای انسان اینهم لائق ما نیست بعد ازان
صورت آدم را حاضر کرد که درین بدن درآمده طعام و آب بخورید موکلان گفتند
که جای خوبی یافتیم ازینجهت که کنند عملهای نیک همین صورتست
بعد ازان آتما بموکلان گفت که در محلهای خود درآیند - موکل آتش گویائی
شده در دهن درآمد و موکل باد پران شده در بینی درآمد و موکل آفتاب بینائی
شده در چشم درآمد و موکل جهات شنوائی شده در گوش درآمد و موکل نباتات موها
شده در لامسه درآمد و موکل ماه دل شده در سینه درآمد و موکل مرگ اپان شده
در ناف درآمد و موکل آب نطفه شده در آلت توالد و تناسل درآمد چون این
موکلان بجاهای خود درآمدند گرسنگی و تشنگی به آتما گفتند که برای خوردن ما هم
فکری بکن آتما گفت که شما را شریک همین موکلان میسازم شما حصه خود را از
همه اینها بگیرید هر که قربانی را بموکلان میدهد گرسنگی و تشنگی شریک آنها شده
حصه خود را میگیرند بجهت آنکه بغیر از گرسنگی و تشنگی موکلان قربانی را قبول نمیکنند
آفریننده اندیشید که چون عالمها و نگاهبانان عالمها را پیدا کردم و اینها را
گرسنگی و تشنگی دادم برای غذای اینها هم چیزی باید پیدا کرد آب را در خاطر آورده
ازان آب صورتیکه در سکون و حرکت بود پیدا کرد همان صورت که پیدا شده و
همان غذا شد صورت غذا چون دانست که من خوراک همه ام ازینجهت گریخت
همان شخصیکه موکلان حواس درو درآمده بود خواست بگویائی غذا را بگیرد

نتوانست گرفت اگر بگویائی میگرفت بنام بردن غذا گوینده سیر میشد پس معلوم شد
بگویائی غذا نتوانست گرفت خواست به بویائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر ببویائی
میگرفت ببوی غذا بوینده سیر میشد خواست به بینائی غذا را بگیرد نتوانست گرفت
اگر به بینائی میگرفت بدیدن غذا بیننده سیر میشد خواست که به شنوائی غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر به شنوائی میگرفت بشنیدن خبر غذا شنونده سیر میشد
خواست به لامسه غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر بلامسه میگرفت بلمس غذا لمس کننده
سیر میشد خواست که باندیشهٔ دل غذا را بگیرد نتوانست گرفت اگر باندیشهٔ دل غذا را میگرفت
باندیشیدن غذا اندیشنده سیر میشد خواست که بآلت توالد و تناسل غذا را بگیرد
نتوانست گرفت اگر بآلت توالد و تناسل غذا را میگرفت از گرفتن لذت صحبت
لذت گیرنده سیر میشد وقتی که خواست که از اپان باد که بران شده در دهن میباشد
غذا را بگیرد گرفت و خورد گیرنده و فرو برنده غذا همین اپان باد است حیات اپان
همین غذاست آفریننده باز فکر کرد که اینهمه چیز را خود پیدا کردم اما بی من
کار و بار اینها چگونه خواهد شد من از کدام راه در بدن درآیم از راه پا خود
پران درآمدن مرا راه خاصی باید گویائی کار خود را از راه دهن میکند
بویائی کار خود را از راه بینی میکند بینائی کار خود را از راه چشم میکند
شنوائی کار خود را از راه گوش میکند لامسه کار خود را از راه لمس میکند
دل کار خود را از راه اندیشه میکند اپان باد کار خود را از راه مخصوص میکند

دعضو مخصوص کار خود را خود میکند در میان اینها من بیکاره ام این کارهای اینهاست که مذکور شد آن زمان خلیکه بر فرق سر ست وجد اکننده دو حصه موهای سر آن خط را سوراخ کرده آتما از راه ام الدماغ در بدن در آمد از جهة آن در بدرت نام یافت یعنی شگافته شده و این در را ناندن هم گویند یعنی نانندن راه سر در دیگر راه ها راه در آمدن حواس ست که بمنزله خادمان اند و این راه سر در راه در آمدن آتما ست که بادشاه همه است و بادشاهی که ازین در در آمده است در بدن سه نشیمن دارد که سه او ستها باشد همین خانه است همین خانه است همین خانه است یعنی در بیداری هم در بدن اوست و در خواب هم در بدن اوست و در خواب با آرام هم در بدن اوست و وقتیکه آن آتما ازان در در آمد چون بعناصر مخلوط شد جیو آتما گویانید بعد ازان اندیشه کرد که من همین جیو آتما ام یا چیز دیگر چون بمرشدے بهم رسید و آن شخص را تعلیم کرد همین جیو آتما را مثل جید اکاش همه جا محیط دانست و چون اینهمه را آتما یافت نام این دانند اودر شد یعنی اینهمه را برهمه دید و چون فرشتها گفتن سخن را در پرده دوست میدارند این اندر را اندر گفتند فرشتها دوست میدارند که سخن در پرده بگویند ادهیا تمام شد

حملی که پیدا میشود در پشت پدر ست که نطفه باشد و نطفه خلاصه جمیع اعضا و اجزای بدنست و نطفه در پشت پدر بی آنکه در شکمی باشد خود را در خود

نگاه میدارد و چون از پشت پدر بشکم مادر در آمد با مادر یکی شده در شکم قرار گرفت
تولد اول شد چنانچه عضوهای دیگر مادر بود این هم یک عضو مادر شد چون شوهر
خود نطفه شده در شکم زن در آمده است زن را نمی زند که خود عین او شده است
و بزن مهربانی میکند و زن هم چون شوهر درو در آمده است او را محافظت و پرورش
میکند چون درین حالت زن محافظت کننده و پرورش کننده شوهر است شوهر
هم باید که محافظت و پرورش کننده زن بشود و زن حامل در شکم محافظت
و پرورش فرزند میکند و شوهر که بدعاها و عملهای موافق احکام بید که مقرر است
محافظت فرزند پیش از تولد و بعد از تولد میکند و پدر که فرزند را در شکم و بعد
از تولد که محافظت میکند در حقیقت خود را محافظت میکند که از عملها در عالم اولاد
او زیاده میشود و چون مادر زاید تولد دوم درین عالم شد و چون در این عالم متولد عمل
کننده پدر شد و پدر از عملها فارغ گشت و چون پدر پیر شده این عالم را گذاشته
بعالم دیگر رفت تولد سوم شد همان پدر است که اول در پشت خود نطفه شده
در شکم زن در آمده و درین عالم آمده با آن عالم رفت و در جایی بید منتر بید موافق اینست
که بامدیو گفت که من در شکم مادر مراتب تعینات جمیع موکلان حواس را میدانستم
و من هم در بند ولادت و تنزلات و تعینات بی نهایت که مثل قفس های آهن
بودند افتاده بودم اینها را به قوت معرفت شکسته مانند باز که دام را پاره کرده
پریده بهوا میرسد از آن بند تعینات و قفس های آهنین بر آمده خلاص شدم این سخن بامدیو

در شکم مادر گفت هرکه مثل بامدیو این معنی را بفهمد او هم از قید بدن خلاص شده بعالم
بالا رفته و بجمیع خواهشها رسیده بی زوال و رستگار میشود ادهیا تمام شد
برهمن جمیع کوبیشران یکجا شده با یکدیگر گفتند که در میان پران و حواس و موکلان آنها
که در بدن اند آتما کدامست که مایان باو مشغولی کنیم بجهت آنکه یک بزرگی از راه پا در آمده است
و یک بزرگی از راه سر درآمده از میان این دو آتما کدامست دانستند آتما آنست که بتحقیق
از همون می بینند و از همون میشنوند و از همون میبویند و از همون میگویند و از همون مزه
ترش و شیرین و غیره میفهمند و هردی نام اوست و دل نام اوست و عین علم نام اوست و حکم
کننده نام اوست و دانائی محض نام اوست و گیان بزرگ نام اوست و فراموش
کننده نام اوست و تصرف کننده در حواس نام اوست و نگاهبان نام اوست
و فرق کننده درمیان حق و باطل نام اوست و مختار نام اوست و حیات بخشنده
نام اوست و خرم کننده نام اوست و خواهش کننده نام اوست و لذت گیرنده
نام اوست و آرزو کننده نام اوست اینهمه نامها نام آن عین علمست و همون برهما
ست و همون اندرست و همون پرجاپت است و همون همه فرشتها و موکلانست
و این پنج عنصر که آب و آتش و باد و خاک و آکاس باشند همونست و تخمهای
بزرگ و خرد همونست و دیگر آنچه از زمین برآید و از بیضه برآید و از شکم برآید
و آنچه خلق السباحه باشد همونست و اسپها و گاوها و آدمها و فیلها و همه
جانداران از چرندها و پرندها و رونده و ساکن همه همونست و حرکت دهنده همه

همونست و محل همه همون ست و همه از و پیدا میشوند و در و میباشند و در و محو میشوند
حرکت دهنده همه عالم همونست و همین عین علم بر همه ست و این جیو آتما وقتیکه
عین علم میگردد و خود را ابنهد اینعالم را گذاشته بانعالم رفته و جمیع خواهش
ها را یافته بیزوال میشود بیزوال میشود ادهیا تمام شد

اشیرباد

دعائیکه در وقت شروع و تمام شدن این اوپنکهت باید خواند اینست
گویائی من در دل من بماند و دل من در گویائی من بماند و
خلاصه گویائی بر من ظاهر شود و هر روز از روز زیاده شود
ای دل و گویائی شما رهنمای بید شوید و آنچه از بید شنیده ام
مرا فراموش نشود و از خواندن این روز و شب را یکی بکنم
و این رنتجه اعمال خود بگویم و راست بگویم
و این نگاهبان من شود و
نگاهبان استاد من شود

تمام شد

ایتریه اوپنشد از رگ وید

ادم این شبد را اودگیت دانسته چنان مشغولی کن که همین شبد اودگیت
است برای آنکه این ادم در سام بید با آواز بلند به آهنگ
خوانده میشود اودگیت بس زبده است چنانچه از همه ساکن و متحرک
خاک زبده است از خاک آب زبده است و از آب خوردنی زبده
است و از خوردنی خورنده زبده است و از خورنده گفتار و از گفتار
ایت بید و از آیت . سام یعنی آهنگ و از سام اودگیت زبده است
یعنی ادم را به آواز بلند با آهنگ خواندن اودگیت زبده زبدها است

بزرگتر از اودگیت زبده دیگر نیست که مست آن آیت و کلمه سام است گفته شده آن
گفتار آیت ست پران سام ست شبد اوم همه آهنگ اودگیت ست گفتار
با پران که نزد است جفت ست گفتار و پران با آیت و سام جفت ست با این همه جفت
شبد اوم گفته میشود چون آنها با هم جفت میشوند آن آرزوهای گوینده آن همه
هر که اوم را اودگیت دانسته با آن مشغولی کند همه آرزوها میرسد این شبد اوم
شبد گردن نهادنست چه رسم ست که هر که گفته کسی را قبول میکند در جواب اوم
میگوید گردن نهادن پس هیچ دولت بزرگتر نیست هر که این شبد را اودگیت دانسته مشغولی
کند همه دولتها میرسد و دیگر اینکه از این دولت میرساند همه بید رگ بید و ججر بید و
سام بید که اصلست درین شبد ست و بید چهارم اتهربن بید چون این همه از اوم شد
به همین شبد یعنی فرشته و اسرکه شیاطین باشند برای جنگ کردن بیکدیگر جمع شدند
فرشتها اوم را اودگیت میگویند که از مشغولی آن بر اسر غالب شوند
نزد بویائی رفتند و گفتند که برای ظفر با قرات بکن بویائی قبول کرده بخاطر
خود آورده که اگر ظفر از ایشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها
بجهت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بود نه بویائی را نقصان رسانیدند
ازین سبب بویائی بوی خوش و ناخوش را میبوید فرشتها پیش گویائی رفتند
و گفتند برای ظفر با قرات بکن گویائی قبول کرد و بخاطر آورد که اگر ظفر از ایشان
خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهت همین که ثواب را بجهت خود

نگاه داشته بودند گویائی را نقصان رسانیدند ازین سبب گویائی گفتنی و
ناگفتنی میگوید فرشتها نزد بینائی رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن
بینائی قبول کرد و بخاطر خود آورد که ظفر اگر ازیشان خواهد بود ثواب آن قسمت من
خواهد بود اسرها بجهت همین که ثواب را قسمت خود نگاه داشته بودند بینائی را
نقصان رسانیدند ازین سبب بینائی دیدنی و نادیدنی را می بیند فرشتها
پیش شنوائی رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن شنوائی قبول کرد و
بخاطر آورد که اگر ظفر ازیشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود
اسرها بجهت همین که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بودند شنوائی را نقصان
رسانیدند ازین سبب شنوائی شنیدنی و ناشنیدنی را میشنود فرشتها
پیش دل رفتند و گفتند برای ظفر ما قرات بکن دل قبول کرد و بخاطر خود آورد
که اگر ظفر ازیشان خواهد بود ثواب آن قسمت من خواهد بود اسرها بجهت همین
که ثواب را بجهت خود نگاه داشته بود دل را نقصان رسانیدند ازینجهت
دل اندیشیدنی و نااندیشیدنی را می اندیشد فرشتها نزد پران که اصل همه
است رفتند و گفتند که برای ظفر ما قرات بکن پران قبول کرد و ثواب را
بخاطر نیاورده قرات کرد اسرها نتوانستند باو نقصان رسانید و در
یکدم نیست و نابود شدند حالا هم هرکه به پران که اصل همه است مشغولی کند
و کسیکه بدان مشغولی بخواهد رسانید هم نیست و نابود شود و آن اصل پران

دلست بوی خوش و ناخوش را میداند و همه بد بیاد و در شده و است
بخورد و بهاشامد دیگر برانها را و زده میکند وقت آخر برآمده میشتر و دانا بگو
این بدادم را او دگیت دانسته باو مشغولی کند بهمه آرزو میرسد مشغولی چیزها کو
تن ست امیت آفتاب که میباید را او دگیت دانسته مشغولی کن
انکه چون او از افق مشرق بر مے آید مردم بگفتگو در مے آیند چون او
آید تاریکی دور میشود تاریکی ترسناک را او دور میکند هر که این برا
اینعالم و آنعالم را می یابد- بیان باد را او دگیت دانسته مشغولی کن انچه
جان زان از ان بیرون مید آنرا پران میگویند و انچه از ان بول و غائط وه
میکنند آنرا اپان میگویند از جهت پیوندگاه پران و اپان را که در ناف گره
خورده اند بیان گویند آن بیان گفتار ست برای آنکه چون پران و اپان
از حرکت بایستند آنوقت سخن گفته میشود و آن گفتار آیت بیدست کم
چون پران و اپان از حرکت بایستند آیت خوانده میشود آیت سام است
که چون پران و اپان از حرکت بایستند سام خوانده میشود و سام او دگیت
ست که چون پران و اپان از حرکت بایستند او دگیت خوانده میشود و د
یگر بزور کرده میشود چنانچه لسانیدن از چوب آتش بیرون می آورند و
در جنگ تیر کشیده از کمان سے اندازند چون پران و اپان از حرکت بایستند
اینکار رها کرده شود از جهت بیان باد که او دگیت ست باو مشغول باید شد

اودگیت سه لفظ است او و دگی و تهه پران که به قوت خود ببالا حرکت
میکند آنرا او میگویند از آن حرکت آوازی که بهم میرسد آنرا گی میگویند و چون
پران را قوت از غذا است آنرا تهه میگویند یعنی حرکت پران به قوت غذا است
و نیز او بمعنی بهشت است و گی بمعنی عالم فضا است و تهه بمعنی پرتهی است یعنی
زمین و نیز او بمعنی آفتاب و گی بمعنی باد و تهه بمعنی آتش و نیز سام بمعنی
او است و ججر بمعنی گی و رگ بمعنی تهه و این لفظ اودگیت بجای کامدهین
است چنانچه از دوشیدن پستان کامدهین هرچه خواهند بهم میرسد
همچنین هرکه اودگیت را تحقیق کند همه قسم لذتها می یابد و گیسه نده همه
لذتها میشود چه اودگیت خزانه دعاهاست هرچه از همه دعاها بهم میرسد
از اودگیت بهم میرسد فرشتها از مرگ ترسیده به اندرون سه بید در آمدند
یعنی بر بیدها عمل کردند و از چهند یعنی وزن خود را پوشانیدند از این جهت بیدها
را چهند نام شد یعنی پوشنده چنانچه ماهی را کسی در آب بیند همچنین مرگ
فرشتها را در بید دید یعنی چنانچه ماهی بی آب زنده نمیتواند بود همچنین
فرشتها بی بید زندگی نتوانند کرد فرشتها به اندرون سرشبد آهنگی
که سام بید را بآن میخوانند در آمدند از نتیجه هرکه رگ وید و یجر وید و سام بید
را میخوانند اول اوم میخوانند و این سرشبد امرت است یعنی بهیچ زوال نا رسنده
است فرشتها باندرون این سرشبد در آمده از مرگ ایمن گشته زنده جاوید شدند

هرکه با این شبد مشغول کند بیزوال است و ناترسنده هرکه باندرون این شبد در آید
چنانچه فرشتها بیزوال و ناترسنده شده اند او نیز بیزوال و ناترسنده شود
برهمن — سه پسران سه کهیشر که اودگیت دان بودند باهم نشسته گفتند
که ما هر سه اودگیت دانیم میان خود با گفتگوی اودگیت بکنیم یکی با آن دیگر
که اول هر دو شما بگوئید بعد از آن من خواهم گفت یکی از آن دو از دیگری پرسید
که حقیقت اودگیت چیست گفت پران پرسید که حقیقت پران چیست گفت غذا
پرسید که حقیقت غذا چیست گفت آب پرسید که حقیقت آب چیست
گفت بهشت پرسید که حقیقت بهشت چیست گفت چون سام در بهشت
مانده از بهشت پیش گذشتن نمی تواند دویمی باو گفت که عجب سامی است
که از بهشت پیش نمیرود اگر کسی میگفت که هرکه اینچنین سخن سهل بگوید سر او
بیفتد سر تو می افتاد اما چون جای بدگمانی است من نگفتم که سر تو بیفتد
پس او گفت تو بگو که حقیقت بهشت چیست گفت حقیقت بهشت این عالم
زمین چرا که سرفت و بهشت آمدن باین عالم و از ریاضت در این عالم
بهم میرسد و حقیقت بهشت از این عالم دانسته میشود پرسید که حقیقت
این عالم زمین چیست گفت چون سام آمده در زمین قرار گرفته است
از این زمین پیش نتواند گذشت سیوم باینها گفت عجب سامی است
که در عالمی که آن یاد کرده در است فانی میشود آمده قرار گرفته است اگر کسی

بگفت که هر که اینچنین سخن سهل بگوید سر او بجنبد سر تو می افتاد تا چون
در جای بدگمانست من بگفتم سر تو بجنبید او گفت پس تو بگو که حقیقت این عالم
زمین چیست گفت حقیقت این عالم زمین آکاش است که از آکاش همه پیدا شده
اند همه در آکاش پیدا شده و همه در آکاش فانی میشوند از همه بزرگتر آکاش است و آکاش
مقصد و منتهای همه است همان او دگیت است همان منتهایست است همان
انتهای الست هر که او دگیت را آکاش دانسته باو مشغولی کند چنانچه آکاش
بزرگست آن داننده او دگیت بزرگست و در همه عالم ظفر یابد و پادشاه
پادشاهان گردد تا درین عالم زنده بماند همیشه شاد و خوش باشد چون
ازین عالم بگذرد همه بر همه عالم و عالمیان همه عالمها ظفر یابد و پادشاه
پادشاهان گردد اینچنین عالم برهمه است از برهمه میشود و در برهمه پیدا میشود
و در برهمه فنا میشود هر که اینچنین دانسته و آرام گرفته مشغول شود او همه عملهای نیک
میکند صفت خواهش های او ریست است او عین آکاش است و کننده همه کارها
اوست همه آرزوها آرزوی اوست و همه بوها بوی اوست همه مزه ها مزه
اوست همه اوست همه عالم را او گرفته نشسته است - آتما اندرون دل است
او نهایت لطافت و پاکیزگی دارد و از دانه شالی خردتر است و آن آتما
از جو خردتر است و از برنج هم خردتر است آن آتمای که است در اندرون دل
و همان آتما از زمین کلانتر است و از فضا کلانتر است و از عالم بهشت هم

کلانترست و از همه عالمها کلانترست کننده همه کارهاست و دارنده همه آرزوها
ست همه بوها اوست همه مزه ها اوست همه را محیط اوست آن آتمای نیست
در اندرون دل همان برهم است هر سه تن را که بگذاری هر چه بماند همان خواهی بود
سه تن عبارتست از استهول و سوکشم و کارن یعنی تن کثیف و تن لطیف
و تن ماده دنیا که سبب این هر دو تن است هر کرا این تعین است عین او میشود
و هر کرا تعین نیست نمیشود این فضا شکم اوست و همه چیزها درو ست
زمین نشستگاه اوست او بیرولیست جهات گوشها و طرف گوشهای
اوست و بهشت دهن اوست و این کارخانه از نتیجه نیکی و بدی پرستا
و همه عالم درین کارخانه است همین جیو آتما را جگ بدان یعنی انسان را
لائق قربان بدان برای آنکه در قربان سه فرشته است بشن و رودر
آفتاب این هر سه فرشته در آدم همین پران است از جهة آنکه انچه آباد میکند
او را بشنو میگویند پران تن را آباد میکند ازین جهت پران بشنو ست آنکه
میگریاند رودر ست پران میگریاند از نتیجه پران رودرست انچه مزه میگیرد
آفتابست پران همه مزه ها میگیرد از نتیجه پران آفتابست انچه در قربان
میدهند ازرا دچهنا گویند در آدم ریاضت ست و سخاوت و نیکوئی
کردن و نکشتن جمیع جانداران و صدق و راستی و شکستگی هر که میخواهد
که قربان بکند و این قسم خیرات بکند انگرس که هیرانقیم بکرشن پسر دیوکی گفته

برہمن درا ندرون بدل چنان مشغول شوکہ برہمہ ست و در بیرون بہ اکاش
چنان مشغول شوکہ برہمہ است بنورچنان مشغولی کن کہ برہمہ ست ازینجہت کہ
درون و بیرون برہمہ است دلرا کہ برہمہ دانستہ چہار حصہ ست گویائی و پران وبینائی
وشنوائی واکاش را کہ برہمہ دانستہ چہار حصہ ست آتش و باد وآفتاب جہات
دلرا کہ برہمہ است گفتار حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہمہ است آتش حصہ
چہارم ست گفتار از آتش خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را داند
بہ اوصاف نیک و بآوازہ بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دلرا
کہ برہمہ است پران حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہمہ است باد حصہ چہارم
ست پران از باد خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را داند باوصاف
نیک و باآوازہ بلند مشہور و بنور معرفت نورانی گردد دلرا کہ برہمہ است چشم
حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہمہ است آفتاب حصہ چہارم است چشم از
آفتاب خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را داند بہ اوصاف نیک
و باآوازہ بلند معروف و بنور معرفت نورانی گردد دلرا کہ برہمہ است
گوش حصہ چہارم ست اکاش را کہ برہمہ است جہات حصہ چہارم ست
گوش از جہات خوشنما و روشن و درخشان میشود ہر کہ این را داند باوصاف
نیک و باآوازہ بلند مشہور و بنور معرفت نورانی گردد آفتاب را برہمہ
دانستہ باد مشغول شود

برهمن اول هیچ نبود و همین هست مطلق بود خواست که آشکارا شود
از و بیضه ظاهر شد آن بیضه یکسال ماند پس آن بیضه شگافته شد نصف
پوست آن طلا شد و نصف دیگر نقره آن نصف که نقره شده زمین است
وان نصف که طلا بود آسمان شد و از بچه دان کوه ها شد و پوست لعاب
باریکی که در بچه دان ست و بچه دان در آن میباشد و تری دارد ابر و برف
شده از رگها دریاها شد و از آبیکه در بچه دان ست بحر محیط شد و بچه که
دران پیدا شد آفتاب ست و از ظاهر شدن آن آفتاب شعاع عظیم
در کره عالم افتاد و جمیع موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات با
جمیع خواهش ها و آرزو ها و مراد ها موجود و حاضر شدند دانا بیکه آفتاب را
برهم دانسته مشغولی کند او را همه چیزها و همه کارها و همه کامها موجود و حاضر شود
براهمن راجه بود جان شتی نام خیرات بسیار میکرد و طعام بسیار بمردم
میخورانید و سراهای بسیار برای مسافران ساخته بود چون بسیار خیرمند
و نیکوکار بود شبی به پشت بام خود رو بآسمان خوابیده بود چندی از رکهیشران
او را خیرمند و نیکوکار دانسته بصورت هنس شده و پرواز نموده ببالای
خانه راجه رسیده جهت اینکه راجه را بسعادت گیان و معرفت برسانند این
گفتگو را با یکدیگر شروع کردند هنس پیشین هنس پسین را گفت که ای
هنس پسین مبادا از بالای راجه بگذری که نور این راجه نیکوکار از

آسمان گذشته است از میان آن نورشده مگر که مبادا بسوزی —
هنس پسین گفت اینقدر تعریف این راجه گردی مگر این رنگ کهیشرست
هنس پیشین گفت رینگ چه طور کهیشر است تعریف او بکن هنس پسین گفت
او این چنین کهیشر است که همیشه با خود بهلی نگاه میدارد و بیفتم کهیشر است
که هرکسکه عمل نیک میکند داخل عمل اوست و هرکس که گیان و معرفت دارد
داخل گیان و معرفت اوست او کیست مثل بازیئی که چندین کس در آن
شریک باشند و نقش یکی بیاید و زر همه را ببرد این شخص هنس را راجه شنیده
وازشنیدن تغیرے درو بهم رسید و شب را به بیقراری و بے آرامی گزرانید
چون صبح شد خادم اعتمادی خود را طلبیده گفت که امشب این چنین گفتگوے
هنس ها شنیده ام تو آن کهیشر را جسته پیدا کن گفت نشان او چیست
گفت نشان او اینست که همیشه باخود بهلی دارد خادم رفته و همه شهرها را جسته
و نیافته برگشته آمده براجه گفت که من او را نیافتم راجه گفت او را در کوه ها و
بیابانها که رکهیشران در انجا میباشند در انجا باید جست خادم که این بار برای
جستن او بصحرا رفت دید که بهلی ست و در زیر آن فقیرے افتاده و خود را
میخارد پرسید که ای حضرت رینگ کهیشر شما ئید گفت آرے منم خادم
برگشته نزد راجه آمده بشارت داد که من رینگ کهیشر را یافتم راجه خوشوقت
شده با ششصد ماده گاو و با مالای مروارید و یک بهل بخدمت او رسید

آنچه برده بود نذر گذرانید و گفت آنحضرت آن دیوتامے بزرگ را که تو
با آن مشغولی معرفت او را این بیاموز این همه که آورده‌ام نذر شماست چون
راجه برای طلب معرفت آمده و مال دنیا آورده بود رکهیشر نذر را
قبول نکرده گفت ای کمینه این مال از تو باشد دیگر جوابی نداد
راجه با آنچه آورده بود بمنزل خود رفت و از ذوق طلب معرفت که در دل
او بهم رسیده بود روز دیگر با هزار ماده گاو و با دختر خود در رفته با و آنها را گذرانید
چون رکهیشر اخلاص و طلب راجه را صادق دید و دانست که از قبول نکردن
این نذر مبادا بیشتر آزار بیابد قبول کرده او را این برهم ودیا که گیان است
تعلیم کرده گفت که در باد همه چیزها محو میشود و آتش هرگاه خاموش میشود
در باد پنهان شود آفتاب هرگاه که فرو میرود در باد فرو میرود و ماه
هرگاه فرو میرود در باد فرو میرود و آب هرگاه فرو میرود یعنی خشک میشود
در باد گم میشود و باد همه چیزها را در خود فرو میکشد دیگر گفته شد باد
بیرون است و باد درون که پران است همه را در خود محو میکند شخص هرگاه بخواب
گفتار در پران محو میشود و شنوائی در پران محو میشود بینائی در پران محو میشود
و دل در پران محو میشود پران همه را در خود محو میکند دو چیز همه چیزها را
در خود محو میکند در بیرون باد و در درون جاندار آن پران این هر دو که
گفته شد تعریف با دست هر که اینچنین بداند باد و پران بفرمان او میشوند

دو رکھیشراں بر سر طعام نشسته بودند بر ہجاری از انہا برائے خود طعام طلبید بجہۃ آزمایش بر مہہ چاری را رکھیشران طعام ندادند تا او چه گوید پس بر مہہ چاری گفت آن دیوتاے یگانہ پر انست جمیع حواس و قوے در تصرف اوست و ظاہر کننده ہمه اینهاست و او نگاه دارنده ہمه اینهاست و بصورت مختلفه در ہمه جاہست از نادانان و مرده دلان نمی شناسند برائے آنکه ہمه خلقها را میکارند و طعام میپزند او را نداد ند یعنے پران را رکھیشران سخنان برہمه چاری را شنیده فکر کرده پیش او رفته گفتند آنرا که تو گفتی مرده دلان نمیدانند ما او را میدانیم او پیدا کننده ہمه است و او خورنده ہمه است دیگران از خوردن مانده میشوند او ہمیشه میخورد و مانده نمیشود او دانا بزرگ ست و ہمه کس بزرگی او را میگویند و او را دولت عظیم ست و عارفان او را دولت عظیم میدانند چیز یکه او را ہیچ خورنده نخورد و نتواند خورد او میخورد آن پران که تو گفتی ما یان بپران مشغول ہستیم ما یان آن پران را برہمه دانسته مشغولی میکنیم این را گفته باو طعام دادند چنانچه آفتاب و ماه و آتش و آب در باد محو میشوند ہمچنین گویائی و بینائی و شنوائی و دل در پران محو میشوند و این پانچ با ہمه ہمراہان خود چنین غذا میشود ہر که این غذا را که باعث قوت پرانست برہمه دانسته باو مشغولی کرد آنکس ہمه را دیده و ہمه را دانست و ہمه را دریافت و ہمه را خورد ـــــــــ

برهمن جابال نام فرزندی بمادر خود که جبالا نام داشت گفت که ای سزاوار
تعظیم من میخواهم وید بخوانم من از کدام صنفم مادر او گفت من این نمیدانم
ای پسر که من که تو از کدام صنفی من در جوانی همه جا میرفتم تو پیدا شدی او را که
تو از آن صنف پیدا شده من نمیدانم نام من جبالا است و نام تو ستکام
ستکام جابال پیش گوتم رشی رفت و گفت میخواهم که وید بخوانم برای
این پیش شما آمده ام گفت تو از کدام صنفی گفت من این را نمیدانم که من
از کدام صنفم من از مادر پرسیدم او همین گفت که من در جوانی بجاهای بسیار
میرفتم تو پیدا شدی من نمیدانم که تو از کدام صنفی جبالا نام منست و ستکام
نام تو من ستکام جابالم گوتم او را گفت ای نکو خو این سخن نا برهمن نمیتواند
گفت یعنی سخن راست جز برهمن نمیتواند گفت بیا تا من ترا زنار بپوشانم
که تو از راستی نگذشتی او را زنار پوشانید و چهار صد گاو لاغر بیزور
نر و ماده جدا کرده گفت اینهارا ای نکو خو بچراگاه ببر چون او با گاوان
راهی شد باو گفت ای نکو خو تا هزار نشود میار جابال چند سال در
صحرا ماند چون هزار شد یک گاو نر باوی گفت ای ستکاما او گفت
اوم ای سزاوار تعظیم گاو گفت ای نکو خو ما هزار شده ایم ما را پیش
استاد ببر چهارم حصه معرفت را من بتو میگویم گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت جهت مشرق و جهت جنوب و جهت مغرب و جهت شمال این چهار

کلا کہ بمعنے حصہ باشد چہارم حصہ معرفت برمہہ است واین چہارم حصہ پرکاسوان نام دارد یعنے روشنی دارندہ ہرکہ اینچنین بداند این چہار کلا یک حصہ معرفت برمہہ است روشندل میشود بر عالمہای روشن ظفرمی یابد آتش ربع دیگر آنرا بتو خواہد گفت روز دیگر گاوہارا ہمراہ گرفتہ راہی شد چون شام شد آتش برافروخت وگاوہارا یکجا کردہ نگاہ داشت وآتش را پیش کردہ رو بمشرق نشست آتش آواز داد کہ اے ستکاما جواب داد اوم اے سزاوار تعظیم۔ آتش گفت اے نکوخو ربع دیگر معرفت برمہہ را بتو میگویم گفت بگو اے سزاوار تعظیم گفت زمین وفضا وآسمان ودریا این چہار کلا چہارم حصہ معرفت برمہہ است این چہارم حصہ اننت وان نام دارد یعنی بے نہایت ہرکہ چنین بداند این چہار کلا چہارم حصہ معرفت برمہہ است بینہایت میشود وبر عالمہای بینہایت ظفرمی یابد۔ آتش گفت آفتاب چہارم حصہ دیگر معرفت برمہہ را بتو خواہد گفت۔ روز دیگر گاوہارا ہمراہ گرفتہ راہی شد چون شام آمد آتش را افروخت گاوہارا یکجا کردہ نگاہ داشت آتش را پیش گرفتہ رو بمشرق نشست آفتاب برآمدہ گفت ای ستکاما ستکام جواب داد اوم ای سزاوار تعظیم آفتاب گفت چہارم حصہ معرفت برمہہ را من بتو میگویم۔ گفت بگو ای سزاوار تعظیم۔ گفت آتش وآفتاب وماہ وبرق این چہار کلا چہارم حصہ معرفت نورانی برمہہ است

داین چهارم حصه جوت سمان نام دارد یعنی نورانی هر که اینچنین بداند که
این چهارکلا چهارم حصه معرفت برمهه است نورانی مے شود و بر عالمهای
نورانی ظفر مے یابد آفتاب گفت ربع دیگر را مندک که اشارت به پران است
بتو خواهد گفت روز دیگر گاوان را همراه گرفته راهی شد چون شام شد آتش
برافروخت و گاوها را یکجا کرده نگاه داشت و آتش ابیش گرفته و بمشرق
نشست مندک آواز داد که ای ستکاما۔ جواب داد ام ای سزاوار تعظیم
گفت چهارم حصه معرفت برمهه را من بتو میگویم۔ گفت بگو ای سزاوار
تعظیم گفت پران و بینائی و شنوائی و دل این چهارکلا چهارم حصه معرفت
برمهه است این چهارم حصه را ای تن وان گویند یعنی آرام گاه هر که اینچنین
بداند که این چهارکلا چهارم حصه معرفت برمهه است بارام میشود و بر عالمهای
آرام بآرام ظفر می یابد ستکاما بخانه اوستاد آمد اوستاد گفت ستکاما
ستکام جواب داد که ام اے سزاوار تعظیم۔ گفت چنانچه
خداوان خوش مینماید تو اینچنان خوش مینمائی ترا معرفت برمهه را که
تعلیم کرد گفت آدمی در اینا موخته است دیگرے بمن آموخته است
اگرچه چیزے شنیده ام اما خاطر نشین من نشده است میخواهم که
حضرت مرا بیاموزند که من از مثل شمایان شنیده ام که هر که از استاد معرفت
نیاموزد بهره مند و سعادتمند و ثابت قدم نمیشود گوتم بجابال گفت که اے

جابال ہرچہ از معرفت از آنہا شنیدہ معرفت و شناسائی نام ہمیست غیر ازین نیست

برہمن اپ کوسل نام رکھیشر پیش جابال آمد کہ بید بخواند و دوازدہ سال پیش

او خدمت آتش کرد جابال شاگردان دیگر را رخصت کرد خدائی داد و او را نداد زن

جابال گفت این شاگرد شما بسیار ریاضت کشیدہ خدمت آتش را خوب بجا آوردہ

او را اگر رخصت ندادید آتش از شما گلہ مند خواہد شد استاد بزن ہیچ جواب نا داد

بجائے رفت آن شاگرد از دنیا و مرض استاد دلگیر شدہ طعام خوردن را گذاشت

زن استاد باو گفت چیزے بخور چرا چیزے نمیخوری او گفت این شخص در دنی من بسیار

آرزو دارد و از بسیاری آرزو بیمار شدہ ام چیزے نخواہم خورد۔ سہ قسم آتش است

کہ در ہوم میکنند درین اثنا ہر سہ قسم آتش متفق شدہ از روی مہربانی گفتند

کہ این ریاضت کش خدمت ما را بسیار کردہ است و بما اعتقاد دارد ما باین برہمہ

دو بار کہ معرفت برہمہ است بگوییم بعد ازان ہر سہ آتش گفتند کہ پران برہمہ یعنی

پران تو برہمہ است و گفتند کم برہمہ کہم برہمہ یعنی آنند برہمہ است اکاس برہمہ

او گفت کہ این را دانستہ ام کہ پران برہمہ است برای آنکہ از حرکت پران ہمہ

جانداران زندہ اند اما کم برہمہ و کہم برہمہ را نفہمیدم۔ آنند کہ خوشحالی ست

در یک لحظہ فانی مے شود و اکاس خود جڑ ست چیستن نیست پس برہمہ چہ طور

ہست آتش ہا گفتند کہ آنند و اکاس یکیست و اکاس و آنند یکیست و

اکاس و پران یکیست از آنند کہ گفتیم مراد آنند سروپ ست نہ آنند دنیا

و هر یک از اکاش جدا اکاش است عین آتند سروپ است پس آتشها جدا جدا باز گفتند آتش اول گفت زمین و آتش و غذا و آفتاب این هر چهار تن منست و آن پرش که در آفتاب دیده میشود یعنی معنی کل آفتاب که نور ذات باشد او منم هر که اینچنین دانسته باین آفتاب مشغولی کند گناهان او همه برطرف میشود و در عالمیکه ما هستیم باشد و تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه شود و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در آن عالم و در این عالم ما مددگار او باشیم — آتش دوم گفت آب و جهات و ستارها و ماه این هر چهار تن منست آن پرش که در ماه دیده میشود او منم هر که اینچنین دانسته بماه مشغولی کند گناهان او همه پاک میشود و در عالمیکه ما هستیم باشد تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد اولاد او بماند و در این عالم و در آن عالم مددگار او باشیم — آتش سوم گفت پران و اکاش و فضا و برق این هر چهار تن منست آن پرش که در برق دیده میشود او منم هر که اینچنین دانسته به برق مشغولی کند از گناهان پاک میشود و در عالمیکه ما هستیم باشد و تا زنده است خوشحال ماند و بلند آوازه گردد و نسل او بسیار شود و تا زمین و آسمان باشد نسل او بماند و در این عالم و در آن عالم مددگار او باشیم — آتشها همه یکجا شده گفتند که ای پنکوسل این علم ما بود که بتو آموختیم همین برهم بدیاست حقیقت این را استاد بتو خواهد گفت این گفته آتشها از حرف زدن خاموش شدند

درین اثنا استاد آمد و او را طلبید جواب داد که چه میگوئید ای سنداد التعظیم
استاد گفت چنانچه چنداوان خوش نماید روی تو خوش نماید چه شناسی
بتو که آموخت او گفت بغیر از شما که بمن می آموزد او ستاد گفت آتش ها را اول
طرز دیگر میدیدیم حالا روش دیگر می بینیم معلوم میشود که آتش ها برجهه زده یا را
بتو آموخته اند او قبول کرد و هرچه آموخته بودند گفت - استاد باو گفت انچه
آتش ها بتو گفته اند حقیقت علم نابود است من بتو چیزی خواهم گفت که از دانستن
آن چنانچه که از افتادن آب برگ نیلوفر آب با آن نمی چسپد همچنین از دانستن آن سخن
هیچ گناه در آن شخص نخواهد کرد گفت بگو ای سداد التعظیم گفت در وقت دابودن چشم
و حسن چشم پرشیکه همه چیز می بیند آن آتما است و آن نامیرنده است و نا ترسنده
است آن برهم است از غیبت که هرگاه آب یا روغن در چشم ریخته شود از دو
طرف چشم بیرون میریزد و مردمک دیده با آنها آلوده نمیگردد و مردمک دیده را
زاس کرتام نام است یعنی درک کننده حسن و همه خوبیها هر که این را بداند همه
خوبیها باو میرسد و همین مردمک دیده را بامنی هم بگویند یعنی گیرنده هر که آن پرش را
بامنی بداند همه خوبیها را میگیرد و این بامنی را بهامنی هم میگویند یعنی
نور و روشنائی او در همه عالم است هر که اینچنین بداند در همه عالم روشن
و نورانی میگردد هر که چنین دانسته باشد عملهای خیری که برای مردها مقرر است
ادا از آن نشده ولی نیاز است و هر که چنین دانسته باشد از راه نور درجه درجه

ترقی نورانی کرده عین نور ذات می شود و مکت شده باز تعین نمیگیرد و آنکه در
عمر از همه کلانتر باشد و در مرتبه از همه کلانتر باشد او را بداند او نیز در عمر و در مرتبه از همه
کلانتر میشود و آن کدامست پران ست چرا که پیش از آنکه حواس اعضای آدمی
در شکم مادر موجود نشده بود پران بود پس پران در عمر و مرتبه کلانتر از
همه شد پس که بسشت را بفهمد او در قبیلهٔ خود بسشت میشود یعنی بنیاد
قوم و قبیلهٔ خود میشود چیست بسشت و تسشت گویائی ست که همه چیز
در بسشت در آمده ست یعنی در گفتار در آمده هست هر که پرتشتها یعنی مکان
بودن را بفهمد در ین عالم و در آن عالم مکان اعلی می یابد چیست پرتشتها
پرتشتها بینائی چشم ست که از بینائی چشم مکان نیک و بد دیده میشود
و راه رفته میشود هر که این سنپت را یعنی دولت را بداند او دولتمند میشود
و بهمه آرزوها میرسد چیست دولت دولت شنوائی گوش ست که
بگوشش ارشاد مرشد شنیده میشود و ازان عمل کند و ازان مطلب عالی رسد و
بی آرزو شود هر که ای تن را بداند یعنی خانه او تکیه گاه قبیلهٔ خود میشود
چیست ای تن ای تن دلست یعنی دل خانه همه حواس و قوی است
که بی دل هیچ یکی از حواس کار خود نتواند کرد
برهمن پران و حواس و دل با هم گفتگو کردند هر یکی میگفت
من بزرگم همه پیش پرجاپت رفتند و پرسیدند که درمیان ما ها کدام بزرگست

پرجاپت گفت درمیان شمایان آن بزرگترست که از برآمدن او بدن ضایع گشته
شود گویائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده بازآمد و بدن را گفت بی من چون
توانستی زیست بدن گفت چون گنگ که حرف نگوید و به پران زید و بچشم بیند و
بگوش شنود و بدل اندیشد پس گویائی بجای خود آمد بینائی برآمد و رفت و یکسال
بیرون مانده بازآمد و بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت
چون نابینائی که نه بیند و به پران زید و بگفتار گوید و بگوش شنود و بدل اندیشد
پس بینائی بجای خود آمد شنوائی برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده بازآمد
بدن را گفت که بی من چون توانستی زیست بدن گفت چون کر که نشنود
و به پران زید و بگفتار گوید بچشم بیند و بدل اندیشد پس شنوائی بجای خود آمد
دل برآمد و رفت و یکسال بیرون مانده بازآمد و بدن را گفت که بی من
چون توانستی زیست بدن گفت چون کودک نادان که نداند و به پران زید
بگفتار گوید و بچشم بیند و بگوش شنود پس دل بجای خود آمد پران چون خواست
که برآید و برود تن و حواس همه آزرده و پریشان شدند و گفتند ای
سزاوار تعظیم شما بروید که از رفتن شما ما همه هلاک میشویم شما را در عمر بزرگ
دانستیم گویائی گفت من که بسشتهم در حقیقت خود بسشته شما بوده اید شنوائی
گفت من که شنوائی ام شنوائی در حقیقت خود شما بوده اید دل گفت من که
خانه بوده ام خانه در حقیقت خود شما بوده اید بینائی و گویائی و شنوائی

دراز همه پرانست برای این همه پرانرا میگویند پران هست که اینهمه شده است
پران از اینها پرسید که خوراک من چیست گفتند از پرنده یا چرنده هر که هرچه
میخورد همه خوراک شماست پرسید پوشاک من چیست گفتند آب از آنکه برای
حفظ صحت بدنی در کتب طبی مقررست که در اول طعام هم آب بخورند و در آخر
طعام هم آب بخورند چون غذا چنین پراست از هیچ گفته اند که آب پوشاک
پرانست ستکام جابال با مرید خود گفت هرگاه این علم پران با درخت خشک
گفته شود سبز شده بیخ و شاخ و برگ ازو میبرآید
برهمن جمعی کثیر از گهیستان جیدوان یکجا جمع شدند و فکر کردند و گفتند
اتماکه هست و برهم کدام عزم کردند که پیش اودالک گهیشر بروند که
بیسواتر اتما را یعنی آتشیکه تخم عالمست و همه عالم دروست و آن عبارت
از حرارت غریزی کل عالمست او میداند پیش او رفتند او گفت من ان
آتشی راکه تخم همه است نمیدانم امروز راجه کیکی بیسواتر اتما را خوب میداند
اینجا بیروید پیش او رفتند او همه را جدا جدا تعظیم کرد و صباح با آنها گفت
در ملک من دزد نیست بدکار نیست شرابخوار نیست ناپرستنده نور ذات
نیست نادان نیست شاهدباز نیست شاهد نیست شما از کجا آمده اید اگر ا
زرکه بجا دادن قربان میدهم شما هم خواهم داد اینجا باشید و از ا
نگرفته بروید گفتند چیزیکه ما را ازین بهره مند شود و آن نور ذات

اتماست آنرا بما بگو گفت من بیسوانر اتما را پرسیده ام گفتند او را بما بگو گفت خواهم گفت

برهمن روزی دیگر همه پیش او رفتند او به یکی از آنها پرسید تو در کدام صورت اتما را می‌پرستی

گفت ای سزاوار تعظیم من در صورت دیولوک می‌پرستیدم گفت این دیولوک صورت

خوب بیسوانر اتما هست این صورت اتما را که می‌پرستید از نتیجه پیسر اجراغ عقیلیه می‌بینیم

از نعمت سیر شوی و سیر بنگری هر که بیسوانر آتما را به پرستد با این صورت در قبیلهٔ او

طالب بسیار شود این سر اتماست سر تو می‌افتاد اگر پیش من نمی‌آمدی

یعنی بدان می‌مردی پس دیگری را گفت تو در کدام صورت اتما را می‌پرستی گفت

ای سزاوار تعظیم در صورت آفتاب گفت این آفتاب صورت خوب بیسوانر

آتماست این صورت آتما را که می‌پرستید از نتیجه در قبیلهٔ تو ظهور اسباب سلطنت

بسیار می‌بینیم اسپ و اشتر و بهل و کنیزک زر همه اسباب خواهی که بدیده‌ای از دولت و

نعمت سیر خواهی شد و در قبیلهٔ تو سالک خدا طلب بسیار شود این آفتاب

بیسوانر اتما چشم است نابینا می‌شدی یعنی چشم تو بینائی حقیقت نمی‌داشت اگر پیش

من نمی‌آمدی پس دیگری را گفت که تو در کدام صورت آتما را می‌پرستیدی گفت

ای سزاوار تعظیم به صورت باد گفت این راه بزرگ بیسوانر اتماست

این راه بزرگ بیسوانر اتما را که می‌پرستید از نتیجه راه بزرگ بسیار پیش تو

می‌آید از نعمت سیر شوی و سیر بنگری در قبیلهٔ تو سالک خدا طلب

بسیار شود این باد اتما را پران است پران تو بدر می‌رفت اگر پیش من نمی‌آمدی

پس دیگرے را گفت کہ تو در کدام صورت آتما را میپرستیدے گفت ای سزاوار تعظیم در صورت بهوت آکاش گفت این بسیاری و بزرگی بشوا نر آتما ست این صورت آتما را کہ مے پرستیدے از ینجہت ترا از رو نعمت بسیار شود و نعمت بسیار بخوری و نعمت بسیار بدہی و نعمت بسیار بہ بینی و در قبیلہ تو سالک خدا طلب بسیار شود این فکر مندی بشوا نر آتما ست از فکر مندی سینہ تو پارہ میشد اگر پیش من نے آمدی پس دیگر را گفت کہ تو در کدام صورت آتما را میپرستیدے گفت اے سزاوار تعظیم بصورت آب گفت این خزانہ زر بشوا نر آتما ست این راہ بزرگ بشوا نر آتما را کہ مے پرستیدے از ینجہت راہ بزرگ بسیار پیش تو مے آمد از نعمت سیر میشوی و سیر میخوری و در قبیلہ تو سالک خدا طلب بسیار شود این مغز بشوا نر آتما ست مغز استخوان تو میگداخت اگر پیش من نمی آمدی پس دیگر را گفت تو در کدام صورت آتما را میپرستیدے گفت اے سزاوار تعظیم در صورت خاک گفت این جای بودن بشوا نر آتما ست این صورت آتما را کہ میپرستیدے از ینجہت ترا حیوانات و چهار پایہ بسیار میشود و نعمت بسیار میخوری و مید ہی و خواہی داد و در قبیلہ تو سالک خدا طلب بسیار میشود این خاک پاے آتما ست پای تو از نادانی مے شکست اگر پیش من نمی آمدی ہمہ آنہا را گفت شما بشوا نر آتما را جدا جدا میدانید ہمہ را یکی کردہ نمیدانید ہر کہ این را کہ یک وجب برآمدہ

در اندام اوست وازو اجیاگاتیری میشود بشنو از آنها دانسته مشغولی کند او در
همه عالمها و در همه چیزها و در همه آفتابها بزرگ میشود سر این بشنو از آنها
نور اعلیست و صورت عالم جسم اوست و دراه بزرگ و پران هست و اندرون دل
جای خوب اوست و بیابان ناف خزانه اوست و خاک هر دو پای اوست سینه
بیدی اوست یعنی جاییکه دران مصالحه هوم نگاه دارند و موهای سینه کاه است
که در زیر مصالحه قربان فرش میکنند و در بدن سه آتش است یکی در معده
که آنرا اگاریت میگویند دوم در تخم معده که آنرا پچن اگنی گویند سوم در
دهن که آنرا آدونی زتا مند

برهمن اول لقمه که میخورد به این نیت بخورد که به پران میخورانم که ازان پران
سیر میشود پران که سیر شد چشم سیر میشود چشم که سیر شد آفتاب سیر میشود و
آفتاب که سیر شد عالم آفتاب سیر میشود عالم آفتاب که سیر شد انچه که در
عالم آفتاب و آفتابست سیر میشود پس لقمه دهنده پران از همه خوردنیها
که بان محتاجست سیر میشود لقمه دوم که میخورد چنان قصد کند که به بیان باد
میخورانم که ازان بیان سیر میشود بیان که سیر شد گوش سیر میشود گوش که
سیر شد ماه سیر میشود ماه که سیر شد جهات سیر میشود جهات که سیر شد انچه میان
ماه و جهاتست سیر میشود پس لقمه دهنده بیان از همه خوردنیها که بان محتاجست
سیر میشود و لقمه سوم که میخورد چنان قصد کند که به اپان باد میخورانم که ازان

ایان سیر میشود اپان که سیر شد گفتار سیر میشود گفتار که سیر شد آتش سیر میشود آتش که سیر شد
زمین سیر میشود زمین که سیر شد آنچه درمیان زمین و آتش است سیر میشود پس لقمه دهنده اپان از
همه خوردنیها که بان محتاجست سیر میشود لقمه چهارم که بخورد چنان قصد کند که بسمان باد
میخورانم که ازان سمان سیر میشود باد سمان که سیر شد دل سیر میشود دل که سیر شد ابر بارنده سیر
میشود ابر بارنده که سیر شد برق سیر میشود برق که سیر شد آنچه درمیان ابر بارنده و برقست سیر
میشود پس لقمه دهنده سمان از همه خوردنیها که بآن محتاجست سیر میشود لقمه پنجم که میخورد
چنان قصد کند که باودان باد میخورانم که ازان اودان سیر میشود اودان که سیر شد
باد سیر میشود باد که سیر شد اکاش سیر میشود اکاش که سیر شد آنچه درمیان اکاش و بادست
سیر میشود پس لقمه دهنده اودان از همه خوردنیها که بان محتاجست سیر میشود این را
پنج اگن هوتر میگویند یعنی در وقت طعام خوردن این پنج لقمه را باین نیت باید خورد
و بعد اعمال ازین کلان تر عملی نیست هر که این را نداند و چیزی بخورد چنانست که آتش را دور
کرده در خاکستر لقمه انداخته است یعنی در معده او هضم نمیشود و هر که این را بداند
و چیزی بخورد گویا همه عالمها را و همه چیزها را و همه جاندارانرا لقمه خورانده است و
چنانچه جنس را بآتش اندازند و بزودی بسوزد همچنان در یک لحظه همه گناهان او میسوزد
هر که این اگن هوتر را دانسته باین روش طعام بخورد اگر نخورده خود را بکناش بخوراند
گویا جا سے باسے صرف کرده است چنانچه کودک گرسنه مادر را میپرستد همچنان
همه چیزها این اگن هوتر را میپرستند

برهمن سویت کیت پسر اددالک برادرزاده ارن پیش پدر ایستاده بود پدر گفت
ای سویت بید بخوان که در خاندان ما کسی نبوده که بید نخوانده باشد سویت کیت دوازده
ساله بود که برای خواندن بید از پیش پدر برفت و همه بیدها را خوانده و معنی را
فهمیده بیست و چهار ساله بود که پیش پدر آمد یعنی پسر برابر خود میفهمید نسبت بجهت دانستن
بید و معنی بید چون پدر در وی عجب و تکبر و خودبینی دید دانست که غرور علم و غفلت
در وی جا کرده است و از راه رفته خواست او را براه آرد گفت ای سویت کیت
تو که اینچنین مست تکبر و خودبین و خودنما شده آمده از استادان چیزی را شنیده که از
شنیدن آن ناشنیده شنیده میشود و نادانسته دانسته و ناشناخته شناخته
سویت کیت از شنیدن این سخن بنهایت متعجب شده گفت ای ستوده ار تعظیم چگونه
میشود اینکه از شنیدن چیزی ناشنیده شنیده میشود و ناشناخته شناخته گردد
پدر گفت ای نکوخو چنانچه از دانستن یک گل همه چیزهای گلین چون کوزه و جز آن
دانسته میشود و نام و نقش ظروف همین گفتن محض است و هیچ نیست هست
همان گل است پس ای نکوخو چنانکه همه چیزها که از طلا شده چون انگشتری و
جز آن از دانستن یک طلا همه دانسته میشود و نام و صورت همین گفتن محض است و هیچ
نیست هست همان طلاست و پس ای نکوخو چنانکه همه چیزهای آهن چون
ناخن گیر و جز آن از دانستن یک آهن دانسته میشود و نام و صورت همین گفتن
محض است و هیچ نیست هست همان آهن و پس ای نکوخو فهمانیدن استاد اینچنین باشد

پسر گفت اے پدر او را تعلیم استاد آموزنده من نی تو بمن بگو گفت ای نکوخو
من تو میگویم از همه اول هست مطلق بود و بس نه نام و نشان یگانه بهمتا بی عیب
و نقصان بعضے نادانان میگویند که عالم را صانع اول نیست بود و پس از نیست
هست شد ای نکوخو از نیست هست چون تواند شد از همه اول هست یگانه بهمتا
بود آن هست یگانه و بهمتا خواست که من بسیار شوم بصورتهای گوناگون شد
پس از نور ذات خود آتش پیدا کرد و آن آتش خواست که من بسیار شوم بصورتهای
گوناگون از خود آب پیدا کرد از نیست هرگاه گرمی بر آدمی غالب شود عرق میکند
و از آتش آب پیدا میشود و آن آب چنین خواست که من بسیار شوم بصورتهای
گوناگون همه رستنیها پدید آمد از نیجاست که هرگاه هر جا که باران بارد روینده
میرویند از نیجه از آب رستنیها پیدا میشود و همه جانداران از سه اصل است بیضه بچه دان
و تخم روینده آن دیوتا یعنی روشنی روشنیها که هست یگانه بهمتا باشد
آتش و آب و خاک از خود پیدا کرده خواست که در آتش و آب و خاک جیو آتما شده
و در همها در آورده صورت و نام همها آشکارا کنم و هر یکی از آتش و آب و خاک
را سه حصه کنم آن دیوتا که هست یگانه بهمتاست جانهای بسیار را که خود بود پیش از
بدن اندرین سه دیوتا که آتش و آب و خاکست در آورده نام و صورت آشکارا کرد
و هر یکے را از آتش و آب و خاک سه حصه کرده باهم ترکیب داد با یکدیگر آمیخت
و هر یکے را نیم حصه کلان نام نهاد این را تربرت کرن گویند۔

برهمن این سه عنصر بسیط سه سه حصه شده سه یکی میشود لیکن تو آن را
از من بشنو و بفهم رنگ سرخ که در آتشست رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش
در آتش بود رنگ سفید که در آتشست رنگ آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود
رنگ سیاه که در آتشست رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود آتشیت
آتش از جمع شدن سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آتشیت آتش باطل
میشود آتش همین نام تنهاست هیچ نیست هست همان سه رنگست و بس رنگ سرخ که در
آفتابست رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در
آفتابست رنگ آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در آفتابست
رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود آفتابیت آفتاب از فراهم
آمدن این سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود آفتابیت آفتاب باطل میشود
آفتاب همین نام تنهاست هیچ نیست هست همان سه رنگست و بس رنگ سرخ که در ماه است
رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در ماه است
رنگ آن آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود رنگ سیاه که در ماه است
رنگ آن خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود ماهیت ماه از فراهم
آمدن این سه رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود ماهیت ماه باطل میشود ماه
همین نام تنهاست هیچ نیست همان سه رنگست و بس رنگ سرخ که در برق است
رنگ آن آتشست که پیش از حصه کردن آتش در آتش بود رنگ سفید که در برق است

رنگ سپید این آبست که پیش از حصه کردن آب در آب بود و رنگ سیاه که در برق است رنگ
این خاکست که پیش از حصه کردن خاک در خاک بود برقیت برق از فراهم آمدن این سه
رنگست هرگاه این سه رنگ از هم جدا شود برقیت برق باطل میشود برق همین نام تنهاست
هیچ نیست هست همان سه رنگست و بس این تربرت کرن را دانایان میدانسته اند
گفته اند که در خانوادهٔ ما تا حال هیچکس نبوده است که بگوید که من چیزی ناشنیده را هم
شنیده دانسته و هم نیز شناخته باشم و همه دان بوده اند از دانستن این تربرت کرن چنانچه
این تربرت کرن را دانسته اند چیزهای دیگر را هم دانسته اند چون دانستند که رنگ
سرخ از آتش است و دانستند که رنگ سفید از آبست و دانستند که رنگ سیاه از خاکست
چیزیرا که زود نتوان دانست و مثل او دیده نشده باشد از هم دانسته که مجموعهٔ سه عنصر
بسیط آتش و آب و خاکست ای بکو خوا این تربرت کرن بیرون را بتو نمودم —
حالا تربرت کرن درون را بتو میگویم بشنو چیز خوردنی که خورده میشود سه قسم میشود
کثیف غائط میشود و میانه گوشت بدن خورنده میشود و لطیف دل میشود و آب
که خورده میشود سه قسم میشود کثیف بول میشود و میانه خون بدن خورنده میشود
لطیف پران میشود آتش یعنی روغن که خورده میشود سه قسم میشود کثیف
استخوان میشود و میانه مغز میشود و لطیف گویائی میشود ای بکو خود دل عین
خوراک است یعنی خوردنیست و پران عین آبست زبان عین آتشست —
گفت ای سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت ای بکو خوب بتو میگویم چنانکه

حبوبات را که بسیار بر هم زنند زبده آن بالا آمده روغن میشود همچنین خوردنی که خورده
میشود لطیف او بالا آمده دل میشود همچنانکه آب آشامیده میشود خلاصه او بالا آمده
پران میشود روغن که آتش است چون خورده شود لطیف آن بالا آمده گویائی میشود
از این جهة ای نکوخو دل عین خوراک است و پران عین آب است و گویائی عین آتش است۔
گفت ای سزاوار تعظیم باز من بگو که خوردنی چون دل میشود گفت بشنو ای
نکوخو تو میگویم آدمی شانزده حصه دارد که از آنها ده شش کلا میگویند تو پانزده روز
چیزی مخور و آب چندانکه خواهی بیاشام - پانزده روز چیزی نخورد و روز
شانزدهم پیش پدر آمد و گفت حالا چه کنم گفت ای نکوخو چند آیت از بید بخوان
گفت هیچ یاد نمی آید پدر گفت ای نکوخو هرگاه آتش کلان را خاموش کنند و از آن
یک شراره مانده باشد چنانکه به آن شراره چیزی خرد را هم نتواند سوخت
با آن یک حصه از شانزده کلا که در تو باقیست بید یاد نمی توانی آورد حالا چیزی
بخور چیزی از من بشنو تا ترا هم بیاد آید - چیزی خورده پیش پدر آمد پدر از وی
هر چه از بید پرسید همه را خواند گفت ای نکوخو چنانکه آتش کلان را خاموش کنند
یک شراره که از وی بماند او را آهسته آهسته برافروزند همه چیز را هم توانند سوخت
از آن یک حصه شانزده کلا که در تو بود اندک اندک از خوردنی قوت گرفت و همه
بید یاد آمد از همین جهة بگفتم ای نکوخو که دل عین غذا است و پران عین آب و گویائی عین
آتش - سوتکیت از شنیدن سخنان پدر آنچه دانستنی بود دانست۔

برهمن او دالک به سویت کیت پسر خود گفت که سپنانت سنه یعنی
نهایت خواب را کہ سویت گویند از من بفهم ہر گاہ آدمی بخواب در آنوقت جواب
او را سواپ ازان گویند که با آتما یکی میشود ازینجهة سواپ بمعنی یا فتن خود
است او را این نام نهند چنانکه مرغے را بر چوبے بریسمانے بسته باشند
وا دجا بجا بجهد و ہیچ جائے برای آرام نیافته باز بر ہمان چوب آمده بنشیند
ہمچنین اے نکو خو آن دل جا بجا افتاده و ہیچ جائے دیگر آرامگاه نیافته
پران را آرامگاه میسازد که باو بسته شده است اے نکو خو آرزوے
خوردن و آشامیدن را از من بفهم ہر گاہ آدمے آرزوے خوردن میکند
خورنده نام یابد آب که خورده میشود غذا بجمیع اعضا میرساند چنانکه گاوبان
گاو را و گله بان اسپ را و سردار سپاه را ہیچنانکه یابد میبرد ازینجهت
آب را برنده خورش میگویند انگاه ای نکو خو نهال تن میرسد این نهال
تن بے بیخ نمیباشد و جز خوردنی بیخے ندارد ہمچنین اے نکو خو خوردنی ہم
نهالست بدانکه بیخ این نهال خوردنی آبست و آب ہم نهالست بدان که
بیخ این نهال آب آتش است و آتش ہم نهالست بدانکه بیخ این نهال آتش
ہست یگانه بهیاست ازینجهه ہمه آتش از دے پدید آینده اند و ہمه دے
پاینده و در دے گم شونده ہر گاہ آدمی آرزوی آشامیدن کند آتش نام یابد
اب را آتش بدونی بیجا ہمیکه نغے باید میرساند چنانکه گاوبان گاو و ان برا

گله بان سپاه زاده سردار سپاه را از انجهت آتش را بزرگ آب میگویند انگاه این نهال
تن بی ریشه این نهال بیخ نمیباشد جز آب بیخ ندارد ای نکوخو بدان که بیخ این نهال
آب آتش است و بیخ این نهال آتش انگاه هستی است ای نکوخو بدان که بیخ این عالم
هست انگاه هستیست همه پیدایش ازو و پیدا شونده اند و به او پاینده و در
گم شونده ای نکوخو این عنصر سه گانه آتش و آب و خاک در بدن آدمی هر یکی
سه سه حصه میشود چنانکه پیش ازین گفتیم ای نکوخو آدمی را در وقت مردن زبان
در دل فرو میرود و دل در پران فرو میرود و پران در حرارت غریزی فرو میرود و
حرارت غریزی در دیوتای بزرگ فرو میشود آن دیوتای بزرگ لطیف است
و آن دیوتای بزرگ آتما است و جمله جهان آتما است و او راست و هست است
ای سویتکیت تو همی یعنی آن آتما تویی این سخنان را که گوید یعنی
شنید پس بزرگ گفت ای سزاوار تعظیم مرا بیشتر گفت بشنو ای نکوخو
چنانچه مگس عسل از درختهای بسیار مزه های مختلف را آورده یک عسل میکند و اندرون
عسل آن مزه های مختلف درختها را که اصل آن مزه هاست نمی فهمند همچنین ای
نکوخو همه جانداران در سه وقت وقت سوسپت و وقت مردن و وقت قیامت
با آن هستی حقیقی یکی میشوند و نمیدانند که با او یکی شده ایم ازینجهت خواه شیر
خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه خواه پشه خواه مگس
هر صورتی را که گرفته اند همان میدانند که ما همین صورتیم و پس حقیقت خود را

فراموش کرده اند تا وقتیکه به اصل خود برسند و آن لطیف ست و همه یک آتما ست
و او حق و راست ست اے سویت کیت تو مسی یعنی آن آتما توئی — گفت اے
مزاوار التعظیم باز هم بگو گفت بشنو اے نکو خو این دریاها که در مشرق و مغرب روانست
در آب بحر بر آمده بحیثیت داخل میشوند وقتیکه بر آمده اند نمیدانند که ما گنگا ایم یا جمنا ایم
همچنین اے نکو خو این همه جانداران از هست حقیقی بر آمده نمیدانند که ما هست
حقیقی ایم از اینجهة خواه شیر خواه پلنگ خواه گرگ خواه خوک خواه کرم خواه پروانه
خواه پشه خواه مگس هر صورتے را که گرفته اند میدانند که ما همین صورتیم و بس
حقیقت خود را فراموش کرده اند تا وقتیکه باصل خود برسند همچنین هست آن
لطیف و همه یک آتماست و او حق و راست ست ای سویت کیت تو مسی
یعنی آن آتما توئی سویت کیت گفت اے مزاوار التعظیم باز هم بگو گفت
بشنو اے نکو خو درخت کلانے را که از پائین ببرند هم زنده میماند و آب
ازو روان میشود و از میان که ببرند هم زنده ماند و آب ازو روان میشود و از بالا
که ببرند هم زنده میماند آب ازو روان میشود برائے آنکه جان در همه جائے
آن درخت ست و آن درخت جذب آب میکند و ازان لذت می یابد
و سیراب میماند هر شاخ آن درخت را که جان بگذارد آن شاخ خشک میشود
زیرا که جان در همه جائے آن درخت ست و آن درخت جذب آب میکند و ازان
لذت مے یابد و سیراب میماند و اگر آن همه درخت را جان بگذارد همه خشک میشود

همچنین ای بکوخو بدان که این تن که بیجان شود بمیرد و جان نمیرد همچنین است آن لطیف
و این همه یک آتماست و او حق و راست است ای سویت کیت توئی یعنی
آن آتما توئی سویت کیت گفت ای سزاوار التعظیم باز مرا بگو گفت بشنو ای
بکوخو از درخت برنیوه بیار ـ آورد گفت بشگاف گفت شگافتم گفت
اینجا چه می بینی گفت دانها ئی خورد می بینم ای سزاوار التعظیم گفت از آن دانها
یکی را بشگاف گفت شگافتم ای سزاوار التعظیم ـ گفت اینجا چه می بینی
گفت چیزی نمی بینم ای سزاوار التعظیم گفت آنچه درین تخم خرد نمی بینی ای
بکوخو ـ در این درخت کلان هست و از این درخت کلان ظاهر شده
همچنین است آن لطیف و این همه یک آتماست و او حق و راست است ای سویت کیت
توئی یعنی آن آتما توئی سویت کیت گفت ای سزاوار التعظیم باز مرا بگو گفت بشنو
ای بکوخو نمک در آب انداخته صباح پیش من بیا همچنان کرده آورد گفت آن
نمک را که شب در آب انداخته بودی برآر چون آن نمک را که شب در آب انداخته بود
جست نیافت که با آن آب یکی شده بود ـ گفت بچشش که چه طور است چشیده گفت
نمک است باز گفت از جای دیگر بچشش که چه طور است چشیده گفت نمک است
گفت این را بگذار پیش من بیا آنچنان کرد گفت ای بکوخو درین که نمک
بچشم نمیدیدی هست نیافتی و بچشیدن یافتی که نمک است همچنین است آن لطیف
و این همه یک آتماست و او حق و راست است ای سویت کیت توئی یعنی

آن آتما توئی گفت ای سرداد التعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای بگو خوب چنانچه
شخصی را چشم بسته از شهر و وطن او آورده در بیابانی سر دهند و او در آن بیابان طرف
مشرق و مغرب باز دو چشم او را وا کرده بگویند که شهر و وطن تو بآن سمت است بهمین قدر
فهمانیدن بی آنکه کسی همراه او باشد همان سمت را گرفته بآبادانی رسید پرسیده
پرسیده بشهر خود برسد همچنین که مرشد کامل داشته باشد بهمین مقدار فهمانیدن
که اصل ذات تو لطیف است میفهمد اما مانع رسیدن بآن لطافت همان
هستی موهوم است هرگاه این رفت خود میرسد ای که آن لطیف که گوئی ای بگو خود
اینهمه یک آتما است و او حق و راست است ای سویت کیت تت تومسی یعنی
آن آتما توئی سویت کیت گفت ای سرداد التعظیم باز بمن بگو گفت بشنو
ای بگو خود وقتیکه آدمی را بیماری صعب شود مادر و پدر و خویشان جمع گرد و پیش او هستند
از وی میپرسند که ما را میشناسی تا آن بیمار را گویائی در دل فرو نرفته است و
دل در پران فرو نرفته است و پران در حرارت غریزی فرو نرفته است و
حرارت غریزی در دیوتای بزرگ فرو نرفته است تا آن وقت پدر و مادر و خویشان را
میشناسد پس هرگاه که او را گویائی در دل فرو رود و دل در پران فرو رود
و پران در حرارت غریزی فرو رود و حرارت غریزی در دیوتای بزرگ تر
فرو رود پس هیچکس را نشناسد و او لطیف است و یک آتما است و او حق و
راست است ای سویت کیت تت تومسی یعنی آن آتما توئی سویت کیت گفت

اے سزاوار تعظیم باز بمن بگو گفت بشنو ای نکو خو مردی را دست و پا بسته می آرند
که دزدی و غارت کرده است آهن گرم کرده بدست او میدهند اگر دزد است
چون دروغ را درمیان آورده سوگند میخورد دست او میسوزد و هم بسیاست
میرسانند و اگر دزد نباشد چون راستی را درمیان آورده سوگند میخورد هم دست
او نمیسوزد و هم خلاص میشود پس راستی همان لطیف و یک آتما است و او حق و
راست است اے سویت کیت تو هستی یعنی آن آتما توئی سویت کیت آتما را فهمید
برهمن نارد پیش سنت کمار آمد و گفت اے سزاوار تعظیم میخواهم که پیش تو بخوانم
او گفت آنچه میدانی بگو تا من از آن بالاتر را بتو بگویم نارد گفت اے سزاوار تعظیم
من چهار بید و جمیع علم ها را خوانده ام احکام آنها را میدانم آتما را نمیدانم
از مثل شمایان شنیده ام که داننده آتما از همه آزار و اندوه فارغ است ای سزاوار
تعظیم من اندوهمندم مرا از اندوه بیرون آر سنت کمار باو گفت جمیع
آنچه تو خوانده همین نام است و بس برای آنکه چهار بید و جمیع علوم همه نام است
نام را برهم دانسته بپرست که هر که اسم را برهم دانسته پرستد مسمی او را حاصل
میگردد و کامروای او میشود که نام برهم است نارد گفت از نام بزرگتری هست
اگر هست اے سزاوار تعظیم آنرا بمن بگو گفت گفتار از نام بزرگتر است برای
آنکه گفتار چهار بید و جمیع علمها را و اینها را آسمان و زمین باد و آتش و آب
رکهشن و فرشتها و آدم و مویشیها و جانورها و مورچه ها و چرندها و پرندها و کرم ها

و نیک و بد و راست و دروغ و نکوکار و بدکار و دوست و دشمن اگر گفتار نبودی
دانسته نشدی گفتار همه را نماید گفتار را برهم دانسته بپرست که هر که گفتار را برهم دانسته
هر چه بگفتار در می آید برو کامروا میشود نارد پرسید که از گفتار بزرگتری هست
ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت از گفتار دل بزرگتر است چنانکه در
یکمشت دو هلیله یا دو بلیله یا دو آمله باشد گفتار و نام در دل میباشد و دل آنرا
میداند و دل هرگاه فکر بکند که کاری بکنم پس میکند و هرگاه فکر کند که پسر و گاو
و اسپ و اشتر بخواهم پس میخواهد و هرگاه فکر دنیا و آخرت بکند پس میکند
همین دل آتماست همین دل عالم است همین دل برهم است دل را بپرست
هر که دل را برهم دانسته بپرستد هر چه در دل بگذرد بران کامروا میشود نارد پرسید
از دل بزرگتری هست ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت شنکلپ
از دل بزرگتر است هرگاه شنکلپ بکند یعنی خواهش بکند پس فکر میکند
پس میگوید پس نام مینهد و در نام بیدها یکی میشود و در بیدها عملها پس همه این چیزها
پیدایش شنکلپ است و از شنکلپ پیدا میشود و به شنکلپ میباشد و در شنکلپ
فرو میرود و آسمان و زمین را شنکلپ میکند باد و آکاش را شنکلپ میکند
آب و آتش را شنکلپ میکند باران را شنکلپ میکند رویدها را شنکلپ میکند
پرانها را شنکلپ میکند کردارها را شنکلپ میکند آدمیان را شنکلپ میکند
همه را شنکلپ میکند شنکلپ را برهم دانسته بپرست هر که شنکلپ را برهم دانسته

برستد جائی می باید که بر یک قرار باشد و خود هم قائم میشود و مردم آنجا قائم هم
و خود بی آرزو کامروا گردد و مردم آنجا هم بی آرزو باشند که شنکلپ هست
نارد پرسید از سنکلپ بزرگتری هست اگر هست ای سزاوار تعظیم بمن بگو گفت چیت از سنکلپ
بزرگتر است هرگاه چیتا که شعور است شود شنکلپ میکند پس فکر میکند پس میگویند
پس آن گفته را نام تهید در نام بید ها یکی میشود در بید عملها همه از چیت پیدا میشوند
و به چیت باقی میباشند و در چیت فرو میروند از جهت بسیار دانست که از چیت میشود
یعنی بشعور شود و مردم میگویند که شعور ندارد و بکار نمی آید آنچه او بید اند
برای آنکه اگر شعور بید است آن چیت نمیشد سخت میشد و کسیکه شعور دارد اگرچه
اندک دان باشد مردم او را بزرگ داشته سخن او را میشنوند چیت سنکلپ و غیر آن را
انتها است و جا است و بدن و آرامگاه است همه در چیت پیدا میشوند و به چیت
باقی میباشند و در چیت فرو میروند چیت را برهمه دانسته بپرست هر که چیت را برهمه
دانسته بپرستد جائی می باید که همه چیزها در آنجا میباشند و بر یک قرار باشد
و بی آزار باشد و از دشمن در آنجا ترسی نباشد که هر که چیت را برهمه دانسته
بپرستد بر همه چیزها که در چیت میباشد کامروا میشود نارد پرسید از چیت بزرگتری
هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت دهیان یعنی یک سو شدن مطلب
از چیت بزرگتر است برای آنکه زمین دهیان میکند آسمان دهیان میکند آب
دهیان میکند کوه دهیان میکند فرشتگان هم دهیان میکنند آدمیان هم دهیان میکنند

هرکه میان آدمیان بمعرفت و ریاضت و سروری بزرگست بزرگی او نتیجه
دهیانست و آنکه درمیان آدمیان خوار و زار و بی اعتبارست بجهد منتجه
بی دهیانیست دهیان را برهمه دانسته بپرست که هرکه دهیان را برهمه دانسته بپرستد
هرچه در دهیان درآید بران کامروا میشود که دهیان برهمه است نارد پرسید
از دهیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو
دگیان یعنی تحقیق از روی علم از دهیان بزرگترست برای آنکه از علم رگ وید و یجر
و سام وید و اتهربن بید وغیره علم بران و زمین و آسمان و باد و آکاش و آب و
آتش و فرشتگان و آدمیان و چرندها و پرندها و روییدها و درختها و درندها و
کرم و پروانه و مورچه و نیک و بد و راست و دروغ و نکوکار و بدکار و خوب و بد
دنیا و آخرت همه دانسته میشود علم را برهمه دانسته بپرست که هرکه علم را برهمه
دانسته بپرستد جائی میرسد که درانجا خود هم دگیان باشد و مردم گیانیان
یعنی دانایان درانجا باشند و هرچه در دانائی درآید بران کامروا میشود
نارد پرسید از گیانیان بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو
گفت بشنو از علم قوت بزرگترست برای آنکه یک زورمند بر صد دانشمند غلبه میکند
چون قوت دارد برخاسته خدمت استاد میتواند کرد چون خدمت استاد کرد
دوست استاد میشود چون دوست استاد شد نزدیک استاد میباشد چون
نزدیک استاد شد تیزبین میشود چون تیزبین شد گوش شنوا هم میرساند

چون گوش بشنوا ہم رسانید صاحب یقین میشود چون صاحب یقین شد داننده میشود
چون داننده شد عمل کننده میشود چون عمل کننده شد صاحب وجد میشود بلکه از قوت
زمین استاده است و آسمان و آب و کوه و فرشتها و آدمیان و چرندها و پرندها و درختها
و کرم ها و پروانه و مور چه همه به قوت استاده اند قوت را برهمه دانسته بپرستید
که هرکه قوت را برهمه دانسته بپرستد هرچه در قوت ست بران کامروا میشود۔
نارد پرسید از قوت بزرگتری هست اگر هست ای سزاوار التعظیم آن بمن بگو۔
گفت بشنو ای نکوخو غذا از قوت بزرگترست برای آنکه هرکه دو روز چیزی نخورد
اگر زنده بماند نابیننده و ناشنونده و نااندیشنده و نا دریابنده و ناکننده و نادانِنده
میشود غذا را برهمه دانسته بپرستید که هرکه غذا را برهمه دانسته بپرستد در عالمی میرود که
در انجا مردمیا شند که طعام بسیار خیرات میکرده باشند و هرچه در خوردنی ست
بران کامروا میشود۔ نارد پرسید از غذا بزرگتری هست ای سزاوار التعظیم
اگر هست بمن بگو۔ گفت بشنو ای نکوخو آب از غذا بزرگترست برای آنکه هرگاه
باران نبارد همه جانداران آزار می یابند

و غذا کم میشود باران که بسیار شود جانداران
آسوده میشوند برای آنکه غذا بسیار میشود آبست که صورت گرفته است
این زمین و آسمان و کوه و فرشتها و آدمیان و غیره که این صورت گرفته اند
همه آب اند آب را برهمه دانسته بپرستید که هرکه آب را برهمه دانسته بپرستد همه آرزوی دل

سے می یابد و به هر چه در آب است کامروا میشود نار در پرسید از آب بزرگتری هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو آتش از آب بزرگتر ست برای آنکه آتش باد را از حرکت باز داشته در بهوت اکاش گرمی میکند چون گرمی کرد معلوم میشود که باران خواهد بارید چون ابر بغرد و از آنطرف و ازینطرف برق بجهد مردم میگویند ابر می غرد و برق میجهد باران خواهد بارید و آتش ست که اول خود را بنموده اب را پیدا میکند آتش را برهمه دانسته بپرستد که هر که آتش را برهمه دانسته بپرستد نورانی می شود و جای نورانیان می یابد که خود بخود روشن ست و تاریکی از انجا دور ست و بهر چه در عالم نار و نور ست بران کامروا میشود۔ نار در پرسید از آتش بزرگتر هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو۔ گفت بشنو بهوت اکاش از آتش بزرگتر ست برای آنکه آفتاب و ماه و برق و ستارگان و آتش در بهوت اکاش میباشند و از اکاش یعنی باواز یکدیگر را میطلبند و از اکاش میشنوند و در اکاش حرکت میکنند و در اکاش پیدا میشوند اکاش ابرهمه دانسته بپرستد که هر گاه اکاش را برهمه دانسته بپرستد جاهای همچو اکاش کشاده و روشن و بینهایت می یابد و بی بیم و آزار میباشد و بهر چه در اکاش ست کامروا میشود نار در پرسید از اکاش بزرگتر هست ای سزاوار تعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو سمرن یعنی یاد از اکاش بزرگتر ست برای آنکه جمعی که نشسته باشند اگر یاد نداشته باشند

گویا می شنوند و یاد می دارند و می دانند چون بیاد آید می شنوند و یاد می دارند
و می دانند و از یاد همه چیز را تشخیص میکنند و می شناسند یاد را برهمه دانسته بپرست
که هرکه سمرن را برهمه دانسته بپرستد بر هرچه در سمرن است کامروا میشود - نارد
پرسید از سمرن بزرگتری هست ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت
بشنو ای نکو خواه آرزوی نایافته از یاد بزرگتر است برای آنکه از آرزوی نایافته
یاد قوی میشود پس رگ وید و یجر وید و سام وید و اتهربن وید میخوانند و عمل میکنند
و پسر و گاو و اسپ و اشتر میخواهد و دنیا و آخرت میخواهد می یابد - آرزوی نایافته را برهم
دانسته بپرست که هرکه آرزوی نایافته را برهمه دانسته بپرستد بر هرچه در آرزوی
نایافته است کامروا میشود - نارد پرسید از آرزوی نایافته بزرگتری هست
ای سزاوار التعظیم اگر هست بمن بگو گفت بشنو پران از آرزوی نایافته
بزرگتر است برای آنکه چنانچه چوبهای اطراف پایهای ارابه بناف میانه
قائم است همچنین جمیع حواس انسانی به پران البته و قائم است پران بی مدد
غیر از خود حرکت میکند و خود بخود بیرون می آید و خود بخود فرو میرود
و پران پدر است و پران مادر است و پران خواهر است و پران استاد است و
پران برهمن است هرکه پدر را و مادر را و خواهر را و استاد و برهمن را سخن ناگفتنی
بگوید که دل ایشان آزرده شود تا آنکه آنها پران دارند مردم میگویند
بدکردی که گویا آنها را کشتی و همان پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و

برهمن را بعد از مردن اگر خود گرفته بسوزاند چون پران بدر از و هیچکس نمیگوید
که بد کرده و پدر را کشته و مادر را کشته و خواهر را کشته و استاد و غیره را کشته
پس پدر و مادر و برادر و خواهر و استاد و برهمن پران اند هر که پران را اینچنین بزرگ
بداند و بفهمد و بگوید او را ات وادی گویند یعنی بنهایت سخن رسیده و اگر
انیقسم کسی بگوید که تو ات وادی هستی باید که قبول نموده بگوید که من
اینچنین هستم پنهان نکند چون نارد بعد از فهمیدن پران از سنت کمار نپرسید
که از پران هم بزرگتری هست از ینجهة سنت کمار را اینجا خطر رسید که گویا
نارد پران را از همه بزرگتر دانسته است که چیز دیگر نپرسید لهذا سنت
کمار ناپرسیده به نارد گفت که ات وادی یعنی به سخن رسیده آنرا گویند
که ست یعنی راستی را بفهمد نارد پرسید که ست و راستی را میخواهم بدانم
سنت کمار گفت شخص [illegible] است آنوقت میگوید که راستی را بگیرد و دروغ را
بگذارد آنزمان او را راستگو میگویند پس باید که وگیان را بداند وگیان عبارتست
از ینکه راست را راست و دروغ را دروغ بداند نارد پرسید [illegible] از تعظیم
میخواهم که وگیان را بدانم سنت کمار گفت هرگاه منن کند گیان بهم رسد و
منن عبارت از ینکه سخن بدلیل تحقیق کند پرسید منن را میخواهم بدانم گفت
منن وقتی میشود که اعتقاد بر گفته مرشد که مطابق بید باشد بهم رسد نارد پرسید
که اعتقاد بسخن مرشد موافق بید که است گفت وقتیکه آداب مرشد نگاه داشته

خدمت کند پرسید آداب مرشد کدامست گفت هر ریاضتی و مشقتی که مرشد بفرماید بتعمیل
آرد پرسید نهایت آن ریاضت کدامست گفت وقتیکه بداند که ازین ریاضت
تسلی و آرام نیابد پرسید آرام و تسلی را میخواهم بدانم ای سزاوار التعظیم گفت تسلی و آرام
چیزیست که از همه بزرگترست و نهایت همه چیز تسلی و آرامست نارد پرسید
آرام و تسلی کدامست گفت بهوما یعنی مرتبه که از همه زیاده است و ازو
زیاده تر مرتبه نیست آرام و تسلی همانست برای آنکه هرچه ازان زیاده و کمتر نیست
در آن آرام نیست چه خواهش آن زیاده خواهد کرد پس در خواهش بی آرامیست
و در بهوما دیگری را نمی بیند و دیگری را نمیداند و دیگری را نمی شنود و دیگری را نمی فهمد و دیگری را نمی اندیشد
و بهوما زوالی ندارد و همیشه است و آنرا زوال نیست چه چشم و بینائی و بینش و
بیننده در بهوما یکیست و جائیکه دیگری را ببیند و دیگری را داند و دیگری را شنود و دیگری را
فهمد و دیگری را اندیشد انتهاست یعنی فنا و زوال دارد آنجا آرام و تسلی نیست
نارد پرسید ای سزاوار التعظیم محل بهوما کدامست یعنی بهوما در کجا میباشد گفت بهوما
در بزرگی خود میباشد چون پرسیدی گفتم که در خود میباشد و الا اگر راست پرسی
او را جا و مکان نیست چه بزرگی او همین دست و در از چیزی بزرگی نیست چنانچه
اسپ و گاو و خیره و دیگر را باعث بزرگیست من نمیگویم که بزرگی او از دیگریست
چرا که اوست پائین اوست بالا اوست پس اوست پیش اوست چپ اوست راست
اوست همه — درین اثنا گفت که پائین منم بالا منم پس منم پیش منم چپ منم راست منم

ہمہ منم پس برای فہمانیدن بار دگر گفت کہ مبادا فہمیدہ باشد کہ من بہ تو امیگویم کہ ہمہ منم
گفت پایین آتماست بالا آتماست پس آتماست پیش آتماست چپ آتماست راست آتماست
من آتمام و ہمہ آتماست ہر کہ اینچنین بیند و اینچنین باور کند و اینچنین داند خود با خود در عشرتست
و خود با خود در بازیست خود را خود جنت ست و خود با خود در لذتست خود بادشاہ
بہشت ست خود در ہمہ عالم کامروا است ہر چہ بر خلاف این را داند او را دیگری بادشاہ
ہست و در ہر مکان کہ میرود زود نیست و نابود میشود و در ہمہ عالم او کامروا نیست و
ہر کہ آنچنان بیند و آنچنان باور کند و آنچنان داند از آتمای او پران پیدا میشود و از آتمای
او آرزوی نایافتہ و از آتمای او یاد کردن و از آتمای او آکاس و از آتمای او آشکارا
و نہان و از آتمای او غذا و از آتمای او قوت و از آتمای او دہیان و از آتمای او علم
و از آتمای او حیت و از آتمای او سنکلپ و از آتمای او دل و از آتمای او گفتار
و از آتمای او وید و از آتمای او عملہا و از آتمای او ہمہ عالم پیدا میشود ہر کہ اینچنین بیند
مرگ نمی بیند و بیماری نمی بیند و آزار نمی بیند ہمہ را دیدہ است و ہمہ را می بیند
بہر طریق ہمہ چیز مے یابد او یکی میشود و سہ میشود و پنج و ہفت و نہ و یازدہ میشود
صد و دہ صد و دہ ہزار و بست ہزار میشود یعنی یکیست کہ بینہایت میشود و از پاکی
اہار یعنی خورشہای حلال و نگاہ داشتن حواس یگانہ از ناشنیدنی و نا
بوئیدنی و نادیدنی و ناچشیدنی و ناسودنی باطن پاک میشود و چون باطن پاک شد
دوام آگاہی و حضور نصیب شد گرہ ہای دل وا میشود سنت کمار باین ارشاد

زنگهای اودیا از دل تار دشسته از تاریکی نادانی به نهایت گیان و روشنی و معرفت رسانید

باب هشتم اندرین برهم پور یعنی شهر خدا که تن ست حجره ایست خرد مانند نیلوفر و درروے اکاش لطیفست انچه دران اکاشست آنرا بجوید بدان و اگر کسی پرسد که درین شهر خدا حجره خردست مانند نیلوفر در روے اکاش لطیفست در میان او چیست که اورا باید جست و دانست جواب باید گفت که انقدر اکاشی که در بیرونست همانقدر اکاش در درون آن حجره خرد هم هست آسمان و زمین هر دو درو گنجیده است و آتش و باد و آفتاب و ماه و برق و ستارگان هرچه درینجا هست و درینجا نیست همه درچه اکاش لطیف ست اگر کسی گوید دران اکاش لطیف اینهمه گنجیده است و همه چیزها درو هست و همه آرزوها درو هست اینشهر خدا که تن ست چون پیر میشود و نابود میشود چه چیز باقی میماند او را چنین جواب باید گفت که از پیری تن آن اکاش لطیف پیر نمیشود و از کشتن تن او کشته نمیشود همان حق است و این شهر خدا خداست که همه چیز درو گنجیده است و آن آتماست که از همه بدیها دور است پیری و مرگ و بیماری و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن نمیدارد راستی ازو است و راست عزمست چنانچه هر که خدمت کسی میکند و هرچه او میخواهد زمین یا شهر یا پرگنه در نتیجه خدمت می یابد اما باد و باقی نمیماند همچنین هر که عمل نیک میکند اجری یابد اما نتیجه اجر باقی نمیماند چه وقتیکه اجر تمام میشود هر که آتما را ناشناخته از عالم میرود

در همه عالمها ناکام میروند و آنها که اینجا آتما را شناخته بروند در همه عالمها کامروا میشوند
که نتیجه شناخت آتما را نهایت نیست هرگاه مقام پترلوک خواهد که عالم ارواح پدران است
بمجرد خواهش اهل آن مقام حاضر میشوند با پدران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام
مادران خواهد که ماترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و مادران حاضر میشوند
با مادران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام برادران خواهد که بهراترلوک گویند
بمجرد خواهش آن مقام را می یابد برادران حاضر میشوند با برادران شاد و خرم میباشد
هرگاه مقام خواهران خواهد که سوسالوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خواهران
حاضر میشوند با خواهران شاد و خوش میباشد هرگاه مقام دوستان خواهد که سکهیلوک گویند
بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و دوستان حاضر میشوند با دوستان شاد و خوش میباشد
هرگاه مقام خوشبوئیها خواهد که چندن لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد خوشبوها حاضر
میشوند با آن شاد و خوش میباشد هرگاه مقام خورش و آشامیدنی که انپانلوک گویند
خواهد بمجرد خواهش آن مقام را می یابد اقسام خورشها و آشامیدنیها حاضر میشوند با آن شاد و
خوش میباشد هرگاه مقام خوانندگان خواهد که وادترلوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد
و خوانندگان حاضر میشوند با آنها شاد و خوش میباشد هرگاه زنان خوب و خوش صورت
خواهند که استری لوک گویند بمجرد خواهش آن مقام را می یابد و آنها حاضر میشوند با آنها شاد و
خوش میباشد و سوای اینچیزها هرچه خواهش و آرزو کند بمجرد آرزو بآن مقام میرسد و آن چیزها حاضر میشوند
و با آنها شاد و خوش میباشد و سوای اینچیزها و همه خواهشها راست است دروغ نیست اما از آنرو که

نمره است در برهمه لوک همان آنماست هر که آنرا بیابد اگر نابینا باشد بینا میشود
و اگر ناخوش باشد خوش میشود و اگر زخم دارست بی زخم میشود و اگر بیمار ست
بی بیمار میشود هر که این پل را که آتماست بیابد شب او روز میشود یعنی تاریکی او روشن میشود
او همیشه پرکاش سروپ است یعنی ظاهر و پیدا است همین است ظهور و پیدائی او
برهمه لوک است این برهمه لوک را کسی مے یابد که ترک زن و همه لذتها کند هر که
او را یافت در هر جا بهر روشیکه خواهد باشد و هر که دل را از همه لذتها باز داشته
او درست جمیع لذتها مثل قربان و سرپا هشت و محافظت حواسها و نگاه داشتن
جان از غفلت و خشک کردن در سخنان مرشد و ترک غذا کردن رسیدن
بحوض کوثر و حوض کوثر در بهشت سیوم است که آنرا برهما لوک گویند و درآن
بهشت دو نهر کلانست مثل دریای محیط و آن حوض کوثر پر از شراب است
آنچنان شرابی که هر کسیکه آنرا بخورد از خوشحالی مست گردد و دران بهشت
درختهای پیپل است که از ان آبحیات میچکد و شهریست دران بهشت که نام
آن اپراجتاست که هیچکس نتواند بران ظفر یافت و آن شهر برهماست
و در آنشهر یک خانه از طلا است که صاحب شهر برای خود ساخته است
اینهمه چیزها را کسی مے یابد که جمیع لذات را گذاشته باشد و او در همه عالم
ها کامروا میشود و این بهشت بهر چه در و ست در همین بدن انسان ظاهر موجود
ست رگهائیکه بجگر تا بند نیلوفر یکه در سینه است پیوسته است از آب لطیف

خدا پرست و آن آب پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ و آن
رنگهاے آب که در رگهاست از شعاع آفتاب رنگ گرفته است که آفتاب
هم پنج رنگ دارد گلگون و سفید و سبز و زرد و سرخ چنانچه راه کلان و شهر میرسد
همچنین شعاع آفتاب بسینه اهل زمین و آسمان پیوسته است شعاع آفتاب از
آفتاب به آن رگها در مے آید و از آن رگها بآفتاب می پیوندد و هرگاه آدمی
بخواب میرود و خواب نمی بیند که آن سوپت است و شعاع آفتاب از راه رگها به هردے
آکاش مے پیوندد و آنوقت آن خواب کرده را پاپ و پنج بد نمیرسد برای آنکه متصف خود شده
آن شعاع آفتاب در آنوقت در آن رگها یک شده مانده است و عین تیج گشته است
پس در آنوقت در آن رگها بدی باد چون برسد آدمی را چون وقت مرگ رسد قوت میرود
حاضران از و میپرسند مرا می شناسی تا پران از بدن بر نیامده است همه را میشناسد
چون پران از تن برآمد آن خطهاے شعاع آفتاب او را بالا کشیده میبرند
هرکه در طلب آتما بوده و به آتما مشغولی کرده است همین که جان از تن او برآمد
از برهم رندهر که ام الدماغست گذشته از راه شعاع آفتاب بالا میرود
بسرعت اندیشه دل که بجاے بر خورد از میان آفتاب که دروازه برهما لوک
ست بان سرعت گذشته که یک دانست آتماست به برهما لوک میرسد و کسیکه
نادان و اگیان ست و در طلب آتما نبوده است چون جان او از تن برآید از راه
ام الدماغ برنمے آید و بآفتاب نمیرسد تا رسیدن به برهما لوک چه رسد

و در همین عالم در بدی اعمال پراگنده میمانند و یکصد و یک رگ که بدل متصل ست و
در میان آنها یک رگیست که بام الدماغ رسیده از آن راه از آفتاب گذشته بر
برهمالوک میرسد هر که بآن راه برود زنده جاوید میشود و نادانان و غافلان را که جان
برآید از راه دیگر رگهای موافق اعمال ایشان برمی آید آن آتما که او را پیری
و بدی و مرگ و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن نیست و راست خواهش است
و راست عزم ست و هر خواهشیکه میکند موجود میشود آن آتما را باید جست و باید
دانست و آنرا خود بخود باید دانست هر که آن آتما را چنین بداند بر همه ملکها و خواهشها
ظفر می یابد اینچنین گفت پرجاپت فرشتها و شیاطین این سخن پرجاپت شنیده
آرزو کردند که ما آن آتما را بجوییم و بدانیم که از جستن آن جمیع خواهشها میسر
شود و بر جمیع عالمها ظفر یابیم اندر راجه فرشتها و برچن راجه دیتان هر دو
بی علم یکدیگر همه چیزها را گذاشته بروش شاگردان پیش پرجاپت رفتند و
ترک جمیع لذات کرده مدت سی و دو سال خدمت کردند و ریاضت کشیدند
چون غرور در این هر دو بود در این مدت پرجاپت با اینها التفات نکرد پس از خدمت و
ریاضت سی و دو سال روزی پرجاپت از ایشان پرسید که برای کدام خواهشها
در اینجا مانده اید گفتند که آن آتما که از همه بدی منزه و مبراست و پیری و مرگ
و اندوه و آرزوی خوردن و آشامیدن ندارد و راست آرزو و راست عزم ست
او را باید جست و باید دانست هر که او را جست و دانست همه ملکها و آرزوهای خود را

می باید تعریف آن آتما را که شما کرده اید از استاد شنیده ای سزاوار تعظیم بارزو
او درینجا مانده ایم پرجاپت بهردو گفت این پرشیکه در چشم دیده میشود همین
آتماست همین نامیرنده است همین نترسنده است همین برهم است از عبارت
پرجاپت این هردو چنین فهمیدند که مراد از آن پرشیکه پرجاپت گفت در چشم است
آتماست همین عکسی که در چشم است آتما خواهد بود هردو به پرجاپت گفتند
که عکسی که در چشم مینماید در آب و در آینه و هر چیزیکه جلا داشته باشد نیز مینماید
درمیان اینها آتما کدام است پرجاپت برای آزمایش فهم آنها گفت که اینها
همه یک آتماست و پرجاپت گفت که در آب ظرف گلین کلان خود را ببینید
و هرچه نفهمیده آید همین بگوئید هردو رفته در آب ظرف گلین کلان خود را دیدند
پیش پرجاپت آمدند پرجاپت پرسید که چه دیدید گفتند ای سزاوار تعظیم ما
سرتاپا خود را از مو و ناخن دیدیم پرجاپت گفت رخت ها پوشیده و خود را
آراسته کرده و مو و ناخن گرفته درمیان آب ظرف گلین خود را دیده پیش ما
آمده بگوئید آنها رفته لباس و زیور پوشیده و مو و ناخن گرفته خود را در آب
دیدند پرجاپت گفت که چه دیدید گفتند چنانچه خود را آراسته و مو و ناخن گرفته
رفته بودیم همانطور خود را دیدیم پرجاپت گفت همین آتماست همین نامیرنده
است همین نترسنده است همین برهم است هردو خورسند و خوشدل شدند
که ما هردو آتما را یافتیم و رفتند راجه فرشتها عکس را آتما فهمید و راجه عفریتان

بدن را چون پرجاپت دید که اینها آتما را نافهمیده عکس بدن را آتما دانسته میروند و هرکه از اینها آتما را نافهمیده میمیرد چنانچه خود فهمیده است قوم خود را میفهماند و آنها گمراه خواهند شد و از راه راست دور خواهند افتاد راجه جنیان خوشحال شده دیدن خود را آتما فهمیده پیش قوم خود رفت و همین سخن را که بدن آتما است بقوم خود آموخته گفت هرچه هست همین بدن است همین بدن خود را بپرستید و همین بدن خود مشغولی کنید که هرکه بدن خود را پرستش کند و بآن مشغول شود بر هر دو عالم و آن عالم ظفر خواهد یافت و آتما سوای بدن نیست حالا هم در آدمیان هرکه تن پرست باشد و به تن مشغول باشد و عمل نیک نکند و نداند که آتما چیست مردم او را میگویند که این قوم جنیان است و همین تن پرستان را تشبیهی گویند که معرفت جنیان همین است چنانچه مرده را وقت برآوردن می آرایند جنیان هم بآرایش تن مرده سعی میدارند که بر آن عالم ظفر خواهیم یافت۔
اندر راجه فرشتها پیش قوم خود نرفته و نارسیده و اندیشه کرده با خود گفت که عکس تن چه طور آتما خواهد بود چه از آراسته شدن این تن آن عکس آراسته مینماید و از موی و ناخن گرفتن این تن آن عکس موی و ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن این تن آن عکس هم رخت پوشیده مینماید پس اگر این تن نابینا و کور باشد آن عکس هم نابینا و کور مینماید و اگر دست و پای این تن شکسته باشد آن عکس هم دست و پا شکسته مینماید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود

آن عکس هم فانی میشود من در آتما دانستن از عکس فایده نمی بینم اندر اشت را تصور کرده
باز بطریق شاگردان ترک لذات نموده نزد پرجاپت آمد پرجاپت پرسید تو خورسند و خوشدل
و خرسند شده همراه بروچن رفته بودی باز چه میخواهی که آمدی اندر گفت ای سزاوار
تعظیم من عکس تن خود را چه طور آتما بدانم که از آراستن تن آنعکس آراسته مینماید
و از مو و ناخن گرفتن تن آنعکس مو و ناخن گرفته مینماید و از رخت پوشیدن
تن آنعکس رخت پوشیده مینماید تن اگر نابینا باشد آنعکس هم نابینا مینماید
و اگر تن کور باشد آنعکس هم کور مینماید و اگر تن دست و پا شکسته باشد
آنعکس هم دست و پا شکسته مینماید پس معلوم میشود که اگر این تن فانی شود
آنعکس هم فانی میشود من در دانستن اینکه عکس آتماست فایده نمی بینم پرجاپت
گفت همچنین است که تو فهمیده من بتو خواهم گفت سی و دو سال دیگر چنانکه
بودی باش اندر سی و دو سال دیگر مانده و آنچه از ترک لذات و ریاضت کرده بود
بدستور سابق کرد بعد از آن پرجاپت باندر گفت آن پرشیکه در خواب بیحواس
ظاهری جمیع لذات می یابد و همه کارها میکند همان آتماست همان نامیرنده
و ناترسنده و همان برهم است از شنیدن این سخن پرجاپت اندر خرسند و خوشدل
شده روانه شد و هنوز نزد دیوتاها نرسیده بود در راه در فکر شد که اگر چه
به کور شدن این بدن آن پرش کور نمیشود و از نابینا شدن بدن او نابینا نمیشود
و از نقصانهای این تن باو نقصان نمیرسد و از دست و پا بریدن این بدن

دست و پای او بریده نمی‌شود اما اینقدر هست که گاهی بنظر در می‌آید که کسی او را می‌زند
و گاهی کسی او را می‌گریزاند و گاهی گریه میکند و گاهی متنبه می‌شود پس معلوم می‌شود که اگر این
پرش را هم آتما باید نام فایده نیست باز بروخش شاگردان ترک جمیع لذات کرده پیش
پرجاپت آمد پرجاپت پرسید که تو خرسند و خوشدل شده رفته بودی باز که آمدی
چه میخواهی اندر گفت ای سزاوار تعظیم اگرچه بکور شدن این بدن این پرش کور نمیشود
و از نابینا شدن این او نابینا نمیشود و از نقصان این با نقصان نمیرسد
و از دست و پا بریدن این دست و پای او بریده نمیشود اما اینقدر هست که گاهی
بنظر در می‌آید که کسی او را میزند و گاهی کسی او را میگریزاند و گاهی گریه میکند
و گاهی متنبه میشود پس معلوم میشود که اگر این پرش را هم آتما باید نام فایده نیست
پرجاپت گفت همین منظور هست که تو گفتی اینجا باش من خواهم گفت اندر پرجاپت
اندر باز بر سر و سالی سی و دو سال دیگر ترک همه لذات کرده و ریاضت کشیده
بعد از آن پرجاپت با او گفت وقتیکه شخصی خواب میکند و جمیع حسهای او
یکجا میشوند و از نهایت آرام و لذت خواب نمی‌بیند همان آتماست همان نامیرنده
است همان نا ترسنده است و همان برهم است اندر از شنیدن این سخن پرجاپت
خرسند و خوشحال شده روانه شد هنوز به فرشته‌ها نرسیده در راه در فکر شده
که اگرچه جمیع حسهای او یکجا جمع میشود و نهایت آرام و لذت می‌یابد و خواب
نمی‌بیند اما اینقدر هست که در سوشپت خود را نمی‌داند و دیگران را هم نمی‌داند

گویا نیست شد پس معلوم میشود که اگر این پرش را آتما بدانم فایده نمی بینیم آمده حقیقت حال به پرجاپت ظاهر ساخت پرجاپت گفت همینطور است که تو گفتی اینجا باش تو میگویم اندر پنج سال دیگر ترک لذتها کرده ریاضت کشید که جمیع مدت ریاضت اندر یکصد و یک سال باشد ازینجهة بزرگان میگویند که اندر یکصد و یک سال ترک لذتها کرده نزد پرجاپت ماند و ریاضت کشید تا مطلب رسید بعد ازان پرجاپت گفت اے اندر این بدن میرنده است و مرگ این را مضبوط گرفته است و آتما نامیرنده است و منزه است از بدن و محل آتما این بدن است وقتیکه آتما به بدن تعلق گیرد آنزمان لذات و آرام را درمی یابد تا آتما تعلق به بدن دارد از لذت و الم خلاصی ندارد وقتیکه تعلق این بدن را گذاشت نه او را لذتست و نه الم همین آتماست که بسبب تعلق به بدن جیواتما نام دارد باد بے تن است ابر بے تن است برق بی تن است اینها همه بی تن اند چنانکه اینها از آکاس ظاهر شده با نور آفتاب پیوسته صورت اصلی خود میگیرند همچنین جیواتما تعلق بدن را گذاشته با نور ذات یکی شده عین صورت اصلی خود میشود و این شخص اتم پرکهه یعنی شخص بزرگ میگویند چه او آتمای همه شده است و همه لذتها او میبرد است همه او میخورد و همه خوشحالیها او میکند و همه لذتهاے زبان او میگیرد و همه سودا ها او میکند و با جمیع قوم قبیله خوشوقت او میباشد و بدنیکه از مادر و پدر پیدا شده بود هرگز یاد نمیکند

داو مثل اسپی که ارابه را میکشید پران شده بدن را حرکت میدهد بینائی چشم آن آتماست
گیرنده بوها از راه بینی آن آتماست وقتیکه آتما خواهد بگوید خود گویائی میشود آن آتما
وقتیکه خواهد ببیند خود بینائی میشود آن آتما وقتیکه خواهد بوگیرد خود بویائی میشود
و آن آتما وقتیکه خواهد بشنود خود شنوائی میشود آن آتما وقتیکه خواهد بیندیشد خود
دل میشود آن آتما از فرشتهها همه بچشم دل می بیند برای همین دل را چشم فرشتهها گویند
بآن دل همه لذتها گرفته بازی خوشی میکنند آن آتما همه لذتها در خود از خود
می یابد فرشتهها از نیجهت بآن آتما مشغولی میکنند و از مشغولی فرشتهها آن آتما
همه آرزوهای فرشتهها بر می آید و در همه عالمها کامروا میشود هر کسیکه آتما را چنین فهمیده بداند
همه آرزوهای او بر می آید و در همه عالمها کامروا میشود پرجاپت باندر گفت اینحکم که هر
آدمی را باید که نیت چنین کند که آن برهمیکه درمیان دلست از مشغولی او همان برهم
راکه همه او است او را بیابم و من از همانجا تنزل کرده باینعالم آمده ام و من همین بودم
و عین او بودم از جائیکه جدا شده ام عین او شوم چنانچه درآب که است دران
درآید و بر خاک غلطیده باشد و در وقت برآمدن از آب و برخاستن از خاک
خود را همچو نگاهدارد که همه خاک از وجدا شود همچنین از برهمه گیان یعنی معرفت حق
همه عملهای نیک و بد را انداخته مثل ماهی که از خسوف برآمده صاف و روشن
میشود باید که جمیع تعلقات بدن را گذاشته برهمه را که هستی قدیمیست بنمازاده
بیابم همان شوم همان شوم باید که بداند که اکاش نام آتماست

همه نامها و صورتها ازان اکاش پیدا شده و در آن اکاش پیدا باشد و در آن اکاش فرو میشوند و هستی و نمود دهنده برهم است و نام و صورت عالم یعنی عالم همین نام و صورتست و پس حقیقت و مطلقست و در همه اشیا این پنج چیزیست ستّ برهمه و دو عالم و او دیا یعنی نمودبی بود و این نام و صورت هم در برهم است و آن همه نامیرنده است و آتماست یعنی جان همه است نیز باید که بداند که در مجلس برهمه برسم و بجانب برهمه برسم و آتما و بادشاه و فقیر و همه عالم منم و آتمای آتما یعنی جان جانها منم و رستگاری بیایم که باز مقید نگردم۔

این اوپنشد چهاندوگ را که تمام گشت برهما بکشپ کهبت گفت و کشپ براجه منو که آدم اول و ابوالبشر است گفت و او بهمه عالمیان گفت پس این اپنشد را بچه روش باید خواند و باید فهمید اول پیش استاد بید را بروش خوب بخواند و خدمت استاد را بقدر مقدور بکند و بعد استاد بخواند و تا پیش استاد باشد ترک همه لذات بکند بعد ازان بحکم استاد کتخدا شده در جای پاک نشسته این کلام الهی را میخوانده باشد و همه فرزندان و خویشان و شاگردان را بیاموزد و امر و نهی که حکم آنست بعمل آرد و همه حواس ظاهری و باطنی خود را در آتما نگهدارد یعنی در همه جا و همه وقت آتما را در نظر داشته باشد و بحکم شاستر که شریعت باشد هیچکس را نکشد و نرنجاند هر که تا زنده است باین روش زندگانی کند مکت و رستگاری یابد و باز تعلق نخواهد گرفت۔

تمت

۱۹۶۷
تمت
بالخیر

خاتمۃ الطبع از مالک مطبع ہذا

فارسی اِن اور اردو خوان ہین جو سبکو نوید	لو مبارک ہو مبارک اب تو برآئی امید
ملکئی ملتی نہتی جو نعمت عظمے تمہین	منت حاصل ہو گئی دنیا بہی اور عقبی تمہین
خالق و مخلوق کی ہستی تمہین معلوم ہو	ہے یہ وہ علم الٰہی جس سے سب مفہوم ہو
سر اکبر نام جسکا با مسمّی جانیے	جسنے یہ برکھٹ کیا احسان اوسکا مانیے
ہے مطابق اصل سے حشو و زوائد سے بری	جسقدر ہین ترجمے سب پر ہی اسکو برتری
کیون نہو اس کا مترجم کون ہے دارا شکوہ	جسکی فرمانبر تہی ادنی شوکت و شان و شکوہ
قدر کی قابل ہو فورا قدر جو اسکی کرے	جسکو یہ مل جائے وہ پرواہ پہر کسکی کرے
جو نظر اسپر رکہے اہل نظر ہو جاے وہ	بحر عرفان حقیقت کا گہر ہو جاے وہ
کل نہین ہی گرچہ یہ پر جزو اعلیٰ ہین یہ	ہمنے اس جز بیکا کوئی ترجمہ دیکہا نہین
نو چہپی ہین اوپ نشد جو بکہہ کہلاتی ہین یہ	اور ساری اوپ نشد کی جڑ کہی جاتی ہین یہ
الش پہلی دوسری کین اور کٹہہ ہی تیسرا	پرشن چوتہی پانچوین منڈک ہی پہر انکے چہٹا
مانڈوک اور ساتوین ہی تیترے اور آٹہوین	ایترے ہی اور پہر ہے چہاندوگ آگے نوین
اور انہین کا ترجمہ اردو بہی زیر طبع ہی	مشکلین جو جو ہین وہ ہو جاینگی سب اوس سے سہی
اسکے چہپنے کا ہی سن انیس سو دس عیسوی	اور روہی انیس سو ستسٹہہ لیکر بکرمی

اور باقی بہی چہپین تحریک ہو دینگی اگر
صحبتیں باقی رہینگی یار ہین باقی اگر